

یا اتحادیه‌های کارگری یا نهادهای به راستی طبقاتی

(بخش دوم)

تشکل‌های صنفی، نهادهایی برای گذشته

تشکل‌های صنفی کارگری، ابزار واکنشی و تدافعی توده‌ای کارگران عضو، در برابر بهره‌کشی صاحبان سرمایه به شمار می‌آیند. تشکل‌های صنفی که غالباً در ظرفیت فراگیر به صورت اتحادیه‌ها (تریدیونیون) سازمان می‌یابند، ابتدایی‌ترین ابزار طبقاتی کارگران می‌باشند. این نوع تشکل‌ها، با میدان‌هایی کم دامنه و در چهارچوب پذیرش قوانین دست‌مزدی سرمایه در چهارچوب قوانین و مصالح سرمایه‌داران و دولت‌ها، مجاز شمرده می‌شوند. از همین روی و درست در رابطه با موضوع و جایگاه اتحادیه‌های کارگری است، که کارل مارکس گفت: «هر مبارزه‌ی طبقاتی، مبارزه‌ای سیاسی است.» از این منظر، بر خلاف تبلیغ و وارونه‌نمایی هواداران چالش‌های صنفی و نه سیاسی (اکنونیست‌ها)، مارکس بدین گونه به سیاسی شدن مبارزات اتحادیه‌ای و اقتصادی روی کرد دارد. از همین دیدگاه است، که مارکس به عنوان سرآمدترین تدوین‌کنندگان «دانش مبارزه‌ی طبقاتی»، اتحادیه‌ها را «ابزار وحدت طبقه‌ی کارگر» می‌نامد، که «به کار آماده‌سازی سرنگونی تمامی جامعه‌ی کهن با تناقض‌های طبقاتی آن می‌آیند.» (۱) گرچه این ابزار وحدت در سرنگونی قدرت طبقاتی سرمایه کارآمد نشد، اما در تمامی این دوره، اندیشه‌ی ورزان‌رهایی طبقه‌ی کارگر با چنین برداشت و چشم‌داشتی از تشکل‌های صنفی، در تلاش سازمان‌یابی طبقه‌ی کارگر و رهایی نه تنها استثمارشوندگان، بلکه تمامی انسان‌ها از بند شیئی‌وارگی و از خودبیگانگی بوده‌اند. از دید مارکس، سازمان‌یابی کارگران باید آن‌چنان گنجایش و خاصه‌ای داشته باشد، تا از چرخه‌ی بازتولید استثمار نیروی کار گذر کند

و به رفع و نفی مالکیت خصوصی بیانجامد. با چنین برداشتی، تشکل کارگری در ۱۵۰ سال پیش راه‌کاری بود که پراکندگی طبقه‌ی کارگر را به هم‌گرایی طبقاتی می‌رسانید. با این مفهوم، جنبش هم‌بسته‌ی پرولتاریا و رفع پاره‌پارگی از راه تشکل‌های مستقل کارگری می‌گذشت، که برای حفظ وضع موجود به چک و چانه‌نپردازد، بلکه هم‌زمان و هم‌راه با پیش‌برد اشکال ضروری مبارزه‌ی طبقاتی، با چشم‌انداز لغو کار مزدوری پیوستار یابد و به پیش‌بتازد. مارکس در دوران پیشاجاهانی شدن سرمایه، بیش از یک سده و نیم پیش، بر آن بود که: «درجه‌ی تکامل اتحادیه‌ها... در هر کشور، آشکارا نشان‌دهنده‌ی مقامی است که آن کشور در سلسله‌مراتب بازار جهانی به دست می‌آورد. انگلیس که صنایع آن به بالاترین درجه‌ی پیش‌رفت دست یافته است، دارای بزرگ‌ترین و سازمان‌یافته‌ترین اتحادیه‌هاست. این سندیکا در انگلیس به صورت اتحادیه‌های نیم‌بند باقی‌نماندند، بلکه پا به پا و هم‌زمان با مبارزات طبقه‌ی کارگر پیش‌رفتند، کارگرانی که اکنون یک حزب سیاسی بزرگ به نام چارتیست‌ها تشکیل داده‌اند...» (۲) از این منظر، اتحادیه‌ها می‌بایست از تشکل‌های صنفی به سازمان‌یابی طبقاتی - سیاسی دگرگون شوند. این سازمان‌یابی، راه‌کاری است برای نفی دیالکتیکی ذاتی که مناسبات سرمایه‌داری را هویت می‌بخشد. بنابراین، نمی‌تواند کوچک‌ترین شباهتی با تشکل‌یابی‌های سوسیال‌دموکراتیک مورد پذیرش سرمایه و دولت نگاهبان داشته باشد. هر اتحادیه‌ای که راه‌برد لغو مالکیت خصوصی را سامان ندهد، و چشم‌انداز مالکیت اجتماعی را نگشاید، نمی‌تواند راهی جز تثبیت بیگانگی انسان از هستی خویش را پویش‌گر باشد. سازمان‌یابی سوسیالیستی، آن یگانه «کار تاریخی ضروری» است، که رهایی

طبقه‌ی کارگر از کار مزدوری را امکان‌پذیر می‌سازد. جز چنین راهی، هر نوع تشکل‌یابی دیگر «کار اجتماعاً لازم» مورد نیاز مناسبات سرمایه را راه‌بردار است. مارکس بر آن بود، که پراکندگی و نیم‌بندی جنبش کارگری با گذر از مسیر تدافعی جنبش سندیکایی به سازمان‌یابی پرولتاریایی فرا می‌روید و به آن نوعی تمرکز، هم‌راستایی، یگانگی و پویندگی می‌بخشد. طبقه‌ی کارگر در انگلستان با پشت سر نهادن ابزار رسیدن به سازمان سیاسی چارتیسم - که باید از آن نیز گذر می‌کرد و به سازمان سیاسی کار، یعنی سازمان‌یابی سوسیالیستی خویش می‌رسید - بنا نبود دیگر به دوران کودکی خود بازگردد و این چرخه را پیوسته و تاکنون تجربه و بازتولید کند. طبقه‌ی کارگر با بازگشت به تکرار چرخه‌ی آغازین، در این دوران اسارت، به خوداسارتی خویش رای داد. این خوی‌یابی به بردگی به گونه‌ای است که اینک در هزاره‌ی سوم، هنوز در جنبه‌های اتحادیه، نه تنها بازتولید سرمایه را پی گرفته و بازآفرینی می‌کند، بلکه خودرهایی خویش را در خود فراموشی و شیئی‌وارگی حاکم بر جامعه‌ی بشری از یاد برده است و با پدیداری بدیل بازدارنده‌ی سوسیال‌دموکراسی، یعنی سازمان‌یابی جنبش اتحادیه‌ای، تثبیت چرخه‌ی بازتولید سرمایه را ماندگاری بخشید. در واقع، سندیکاهای کارگری روبنای سیاسی خود، یعنی سوسیال‌دموکراسی را آفریدند و سوسیال‌دموکراسی خود به عنوان فریبنده‌ترین ابزار از گروه بندی سیاسی و اجرایی سرمایه، با تکیه بر زمین اتحادیه‌های صنفی، تکیه‌گاه مادی خویش و تداوم استثمار را بازیافت. با چنین روی‌کردی، جنبش کارگری در نخستین کشورهای صنعتی، مانند انگلستان، در جنبه‌ی تدافعی و دفع پاتک‌های سرمایه‌گرفتار آمد و محکوم به

بازتولید کالایی نیروی کار گردید و سرمایه و انباشت را جان پناه شده است. در پیوستار چنین روندی بوده است، که اتحادیه ها از آن پس به وسیله سوسیال دموکراسی - که با نام های کمونیسم، سوسیالیسم، حزب کار و کارگر و... جلوه گر شده و می شوند - به ابزاری برای ماندگاری حاکمیت سیاسی و اقتصادی بورژوازی تبدیل گردیدند. تجربه و تاریخ تائونی نیز نشان داده اند، که اتحادیه گرایی (تریدیونیسم) نیز نتوانست بر پراکندگی و گسستگی طبقه ی کارگر چیره گردد و چندپارگی و موقعیت تدافعی طبقه ی کارگر، هم چنان استخوان لای زخم مانده و مزمن نیز گردید. این وضعیت در کشورهای مرکز (متروپل)، عوامل توان افزای چندی از جمله پیدایش نوعی اشرافیت کارگری را به خدمت گرفته است. سرمایه در مرکز، با برخورداری از مزایای «نرخ افتراقی استثمار» و غارت سود مافوق و کانی ها و مازاد تولید فروشندگان نیروی کار کشورهای پیرامونی و پرداخت بخشی از این سرقت و ارزش های افزوده جهت برآوردن بخش تحمل پذیر خواست های صنفی کارگران، تداوم چرخش تولید کالایی و خاموشی سیاسی کارگران در کشورهای مرکز را امکان پذیر می سازد. برای برون رفت از چرخه ی بازتولید استثمار کار و سرمایه، باید زمینه ی بازتولیدگر پایه ی تشکیلات صنفی را از یک سو و از دیگر سوی، وجه سیاسی چنین تشکل یابی را رفع نمود. طبقه ی کارگر با آماده سازی و آغازی نوین باید به آن چنان سازمان یابی بپردازد، که دو وجه دیالکتیکی «صنفی و سیاسی» را از درون خویش انکشاف و تابش دهد. طرح اتحادیه های کارگری در برابر نظریات نفی گرایانه پرودن و باکونین ضرورت یافت، زیرا که پرودن و باکونین در اشکال آنارشسیسم و آنارکوسندیکالیسم سال های ۱۸۰۰ و با هدف نهایی برپایی تعاونی های تولید و مصرف، به نفی سازمان یابی سیاسی و نفی استقلال طبقاتی کارگران می رسیدند. پافشاری مارکس بر سازمان یابی کارگران از جمله از طریق اتحادیه، واکنشی بود علیه مخالفت ورزی های پرودن که در تئوری و عمل، مبارزه ی طبقاتی را مردود می شمرد؛ زیرا که پرودن با اعتصاب، قانون کار، اتحادیه های کارگری و افزایش دستمزدها مخالف بود. و بر این پای می فشرد، که به یک باره با تشکیل انجمن های هم یاری می توان دولت را برکنار و انجمن ها را جایگزین دولت

طبقاتی نمود. چنین بینشی بدون لغو و نفی و رفع مالکیت خصوصی در بند پنداربافی بود. پرودنیست ها، در توهم، بر آن بودند که «بدون حذف بورژوازی، طبقه ی کارگر را دگرگون» سازند. نقد ریشه ای نظرات حاکم تائونی توسط مارکس و انگلس، دست کم بیست سال به درازا کشید. از این روی، همیشه و در همه جا، مارکس و انگلس در برابر باکونین، پرودن و لاسال، به موازات پشتیبانی از انجمن های صنفی و اتحادیه های کارگری مستقل، بر خاصی ضد سرمایه دارانه ی این تشکل ها پافشاری داشتند و حلقه ی وحدت در اتحادیه را تنها با بروز خصلت ضد سرمایه دارانه ی آن ها به رسمیت می شناختند. از همین زاویه و با چنین ویژگی است، که اتحادیه ی مورد نظر آنان آموزشگاه سوسیالیسم نامیده می شود: «کارکرد اتحادیه های کارگری در مبارزه علیه طولانی شدن ساعات کار، کاهش نرخ دست مزد، و سرانجام سازمان یافتن کارگران به مثابه ی یک طبقه» (۳) معنا می یابد و در تداوم برداشت از این مفهوم، اتحادیه های صنفی برای خواسته های کاملاً صنفی محض را مورد نقد قرار می دهد: «اتحادیه های کارگری به مثابه مراکز مقاومت علیه تجاوزهای سرمایه خوب فعالیت می کنند، ولی برخی از اتحادیه ها به خاطر استفاده ی نانسنجیده از نیروی خود شکست می خورند. آن ها به طور کلی به این دلیل ناکام می مانند، که کار خود را به مبارزه ی پارتیزانی علیه نتایج نظام موجود محدود می کنند، به جای این که به طور هم زمان بکوشند تا این نظام را دگرگون کنند، نیروهای سازمان یافته خود را هم چون اهرمی برای رهایی نهایی طبقه ی کارگر، یعنی انحلال نهایی نظام دست مزدی به کار نمی برند.» (۴) مارکس و انگلس در پشتیبانی های بی دریغ خود از جنبش اتحادیه ای هیچ گاه و هیچ جا از غیر سیاسی بودن اتحادیه ها پشتیبانی نمی کنند، برعکس نقد آنان از اتحادیه های آن دوره انتقادی علیه به کار نبردن اهرم این تشکل ها برای «انحلال نهایی نظام دست مزدی» است. مارکس بر آن است که: «اتحادیه ها باید جنگ علیه تجاوز سرمایه» را ابتدایی ترین اهداف خود بدانند. به منظور سازمان یابی سوسیالیستی طبقه ی کارگر، نخستین بیانیه ی انجمن بین المللی کارگران در اساس نامه ی خود بر آن است که «رهایی طبقه ی کارگر باید به دست خود طبقه ی

کارگر صورت گیرد، مبارزه برای رهایی طبقه ی کارگر به معنی مبارزه برای امتیازات و انحصارات طبقاتی نبوده، بلکه مبارزه برای حقوق و وظایف برابر و الغای کلی سلطه ی طبقاتی است.» در سندی به کنگره ی بین الملل اول، در سپتامبر ۱۸۶۶، زیر عنوان «اتحادیه های کارگری، گذشته، اکنون و آینده»، بر آن پافشاری می شود که اتحادیه ها: «هنوز به طور روشن در جنبش های همگانی و پیکارهای سیاسی وارد نشده اند، هر چند به تازگی تا حدی به این وظیفه ی بزرگ خویش، آگاه شده اند. اتحادیه ها جدا از نقش فوری خود در اجرای واکنش علیه مانورهای ماموران سرمایه باید برای سازمان دهی طبقه ی کارگر و در جهت هدف بزرگ رهایی کامل این طبقه یاری کنند. اتحادیه ها با معرفی خود به عنوان پیش گامان و بیان گران کل طبقه می توانند تمامی کسانی را که هنوز سازمان نیافته اند به درون صفوف خود وارد کنند. آن ها باید با دقت منافع کم درآمدترین کارگران را، یعنی کارگران کشاورزی و کسانی را که در موقعیت های بسیار دشواری قرار گرفته اند، پیگیری کنند و به توده های عظیم کارگری یادآور شوند که تلاش آن ها خودخواهانه یا محدود نیست، بل راستای آن به سوی رهایی میلیون ها انسان از توده های سرکوب شده است.» (۵) اکنون، در پی کوهی از رزم و رنج بی شمار در سال های سال، با گذشت نزدیک به یک سده و نیم کجا ایستاده ایم و در پی این همه آزمون ها و خطاهای بسیار، و با پیدایش سازمان های بسا پرتوان تر از اتحادیه های آغازین دوران مارکس، و آزمون سازمان یابی شورایی و کمیته های کارخانه و کنترل تولید و توزیع، آشکارا می بینیم که اتحادیه ها دیگر پاسخ گوی آن چشم انداز و وظیفه ای که مدافعین شان به آن ها می نگرستند، نمی باشند. این واقعیت را خود اتحادیه های موجود بی هیچ پوششی به نمایش می گذارند و نشان می دهند، که بر خلاف دوران مارکس و اتحادیه هایی که تدوین گران «دانش مبارزه ی طبقاتی» می شناختند و در چشم داشت داشتند، اکنون دیگر «راستای آن ها به سوی رهایی میلیون ها انسان از توده های سرکوب شده» نیست. تنها به یک برهان ساده از صدها دلیل، اتحادیه های مورد نظر راه رهایی طبقه ی کارگر، به وسیله ی کارگران آگاه سازمان می یافتند، اما اتحادیه های کنونی به وسیله ی نمایندگان سیاسی سرمایه شکل می گیرند.

هنوز اتحادیه‌ها در سراسر جهان، عموماً و در بهترین حالت، دارای خصلت و وظیفه‌ی مشترک مبارزه در جهت افزایش دستمزدها و در تحلیل نهایی، تحمل پذیرتر شدن شرایط بهره‌کشی از «کارگران عضو» می‌باشند. این شیوه‌ی مبارزه، وحدت طبقاتی کارگران را پیگیری نمی‌کند. این مشی بورژوازی بلکه، به وارونه، می‌تواند در جداسازی و گسست هم‌بستگی و یک‌پارچگی طبقاتی کارگران به خدمت گرفته شود؛ زیرا که در چنین اتحادیه‌هایی، تنها کارگران دارای کارفرمای مشترک در فروش نیروی کار متحد می‌شوند تا در برابر گرایش افزایش نرخ بهره‌کشی سرمایه‌دار، گاه‌گاه‌گاهی واکنشی تدافعی نشان دهند. از آن‌جا که اتحادیه‌ها سازمان کل طبقه نبوده و راستا، خودآگاهی و پیوستار طبقاتی را نمایندگی نمی‌کنند؛ پس تمام طبقه‌ی سرمایه‌دار و عامل از خودبیگانگی و شیئی‌وارگی را به چالش نمی‌خوانند. از همین روی، جلوه‌گاه وحدت طبقاتی کارگران نیز نمی‌باشند. اتحادیه‌ها با افق کم‌دامنه و تنگ‌خویش، با خواست‌هایی نازل و در چهارچوب نظم و قوانین موجود جلوه‌گر می‌شوند. اتحادیه‌ها، در هر شکل خویش، مناسبات بهره‌کشی که در ذات خود استبداد است را «دموکراتیزه» می‌خواهند! از این رو، اتحادیه‌ها به قانونیت سرمایه‌دار و حاکمیت آن تن می‌سپارند و بازتولید سرمایه‌دار با فروش نیروی کار کارگران تداوم می‌بخشند. طبیعی است، که در شرایط موجود آن تشکلهای کارگری‌بی‌که در جهت رفع سلطه‌ی سرمایه‌دار بر کار شکل نگرفته باشد، در خدمت استبداد ذاتی سرمایه‌دار و در واقع به سلطه‌ی مناسبات سرمایه‌دار سامان و سوی گرفته است. چنین رویکردی در کشورهای پیرامونی، مانند ایران، به استبداد مضاعف طبقاتی یاری می‌رساند؛ زیرا به آن رنگ و لعاب جامعه‌ی مدنی می‌زند تا زنگار فرسودگی آن را بپوشاند و با تقلب آن را به «خلق الله» قالب کند.

از سوی دیگر، جنبش اتحادیه‌ای «بالکانیزه» نمودن طبقه‌ی کارگر را به پیش می‌برد. «بوندیست‌ها» در لهستان سال‌های ۱۹۰۰، که به جداسازی سازمان سیاسی کارگران لهستان از کارگران سراسر روسیه دامن زدند، از آغارگران پراکنده سازی طبقاتی کارگران بودند. اتحادیه‌ها از آن‌جا که بر علیه کارفرمای منفرد یا شرایط منفرد برمی‌خیزند، در شکل قضایی و حقوقی و قانونیت سرمایه‌دار



که سرمایه‌تعیین کرده است، علیه خود وی مبارزه کرد. اتحادیه‌ها اکنون (عمدتاً و خصوصاً در کشورهای مرکز سرمایه‌داری) به ضد آماج‌های آغازین خود تبدیل شده‌اند. برای مبارزه با سرمایه‌ی جهان‌گیر شده و این یورش جهان‌گیر سرمایه، جنبش سازمان‌یابی نوین و شفاف سوسیالیستی ضروری است. امروزه، در حالی که در نتیجه‌ی شدت یابی درجه‌ی استثمار، بهره‌وری و ارزش اضافی و بازار قمار و سرعت‌های بورس و سهام (اسپیکولاسیون) به طور روزافزونی رو به افزایش است، مبارزه‌ی طبقاتی در چهارچوب اتحادیه‌ها (در مستقل‌ترین شکل سازمانی و سیاسی خویش) دیگر نمی‌تواند حتا همانند گذشته مانع کاهش شدت یابی استثمار نیروی کار گردد. با افزایش بهره‌وری و ارزش افزوده، بورژوازی در برابر برآمدهای کارگری به افزایش نسبی دست‌مزدها تن می‌دهد؛ اما این هزینه‌ی ناچیز از ارزش ربوده شده از نیروی کار برای خاموش‌سازی اعتراض، در بازتولید سرمایه‌دار و انباشت، خللی وارد نمی‌آورد. مبارزات اقتصادی اتحادیه‌های صنفی، شکستن چهارچوب قانون بورژوازی، پایان دهی به قانون کالایی نیروی کار، لغو بازتولید خرید و فروش آن، لغو بازتولید استثمار و تداوم مناسبات استثمارگرانه‌ی موجود و نقطه‌ی پایان‌گذاری در برابر تکرار و تداوم این روند را آماج نمی‌گیرد و وارونه تمامی این اصول بورژوازی را قانونی خدشه‌ناپذیر دانسته و به رسمیت می‌شناسد. هدف سندیکا، ردیف نمودن کارگران و نام‌نویسی نیروی کار برای ابراز التزام عملی و نظری و احترام به حاکمیت قوانین جلادان خویش است.

اتحادیه‌های مورد نظر مارکس، گذار از خود اتحادیه، نفی خودتشکل و نفی طبقات را در چشم انداز داشت، اما اتحادیه‌های کنونی، تثبیت خویش، تثبیت بورژوازی و تثبیت کار مزدوری را در برنامه دارند. تفاوت گذشته و اکنون در این واقعیت تلخ نهفته است، که طبقه‌ی کارگر اکنون به وسیله‌ی بورژوازی تشکل می‌یابد و به سمت و سوی که سرمایه‌دار می‌خواهد کشانیده می‌شود، اما در گذشته به وسیله‌ی کارگران آگاه و بازگشت به خویش را در برنامه داشت.

جهت‌گیری سازمان‌یابی سوسیالیستی طبقه‌ی کارگر به وسیله‌ی سوسیال دموکراسی در نیمه راه تاریخی خویش بریده شد. در آن دوره که اتحادیه‌ها در توازن قوا با سرمایه‌داران، پیرامون حقوق صنفی کارگران با صاحبان سرمایه دست و پنجه نرم می‌کردند، بورژوازی و سرمایه‌دار هنوز جهانی نبودند و ارتش ناتو و سازمان ملل، بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول، سازمان جهانی تجارت و سازمان جهانی کار، هزاران هزار NGO («سازمان‌های غیر دولتی»)، و امتلهم را در اختیار نداشتند؛ که سرزمین‌های هزاران کیلومتر دورتر از مرزهای جغرافیایی آمریکای شمالی را با خاک یک‌سان سازند؛ تا مرزهای اقتصادی و سیاسی گسترده‌تری را اشغال نموده و انسان‌ها را در عراق، یوگوسلاوی، آمریکای لاتین و آفریقا و آسیا و هر جا که اراده کنند، با بمب و موشک و نیز بمباردهان‌های رسانه‌ای - تبلیغی به خاک و خون و حقارت بکشانند.

در دوران کنونی، دیگر با ابزاری که از سوی بورژوازی راهبری می‌شود، نمی‌توان در برابر یورش و روند ضد انسانی کنونی هجوم جهان‌گیر سرمایه‌ی گلوبال ایستاد و با قوانینی

آسیب پذیر بوده و به سادگی فریب می‌خورند؛ زیرا که با حقوق دانان و با وکلای گران و خبره‌ی کارفرما روبرو بوده و رهبرانشان به سادگی در معرض خرید و فروش واقع می‌شوند. همه ساله بیش از یک میلیون دلار از سوی آکادمی نوبل سوئد به پژوهش‌گران اقتصادی پرداخت می‌شود، که چاره و طرحی برای تداوم حاکمیت بهره‌کشان به میان بگذارند. در حالی که هم‌زمان میلیون‌ها دلار برای آموزش و تربیت کارشناسانی هزینه می‌کنند، تا به شناسایی و سرکوب پژوهش‌گران یا فعالین نظری و سیاسی‌یی که به کاهش فشار بردگی و تنگ دستی میلیاردها انسان کارگر و زیر ستم می‌کشند، پردازند. به کوشندگان راه‌راهی انسان نه تنها ریالی نمی‌پردازند، بلکه در بسیاری موارد آن‌ها زیر پیگرد و ترور و مرگ هم قرار می‌گیرند. از همین روی، اتحادیه‌ها - حتا مستقل‌ترین آن‌ها - همیشه در معرض توطئه و تخریب قرار دارند. اتحادیه و سندیکا در دوران رقابت آزاد سرمایه در سده‌ی هجده میلادی، ساده‌ترین و عام‌ترین تجربه‌ی تشکیلاتی و درعین حال ضروری‌ترین سازمان‌یابی کارگران بودند. اما اکنون پس از دو سده، به ویژه با گلوبالیزه شدن سرمایه، کاربرد این ابزار هزاران بار تجربه شده و سترون به سر رسیده است. بی‌سبب نیست، که اتحادیه‌های کارگری در غرب در نقش ستون‌های اصلی حاکمیت بورژوازی، به کارگزاری سرمایه‌داران و ایفای وظیفه مشغول هستند.

«بانک جهانی» امروزه بر این دیدگاه نیز اشاره دارد، که تشکل‌های مستقل کارگری (در آن جا که توسعه‌ی سرمایه‌گذاری و الگوی جدیدی همانند برخی از کشورهای آسیایی یا نمونه‌ی لهستان دهه‌ی ۱۹۷۰ در بخش‌های سودآورتر مد نظر است) نیز به بارآوری تولید یاری می‌رسانند. این کارکرد به ویژه اگر با رویکرد ضد سیاسی و ضد سوسیالیستی این تشکل‌ها هم راه باشد، به آن‌ها اهمیت دوچندانی می‌بخشد؛ زیرا به ارزیابی بانک جهانی، «اگر اتحادیه‌ها، کارگران را در فعالیت‌هایی که بهره‌وری را بالا می‌برد دخیل کنند، آن‌گاه اتحادیه‌ها می‌توانند با افزایش بارآوری، تداعی‌کننده‌ی سازمان کار باشند.» (۶)

از همین منظر، بانک جهانی در بخشی از گزارش سال ۱۹۹۵ خود بر آن است که: «کشورهایی که معمولاً به دلایل سیاسی، آزادی عمل و سازمان دهی اتحادیه‌ها را محدود می‌کنند،

هیچ مکانیزمی که گفت و گو بر سر دست مزد و شرایط کار عادلانه را ممکن کند، باقی نمی‌گذارند. نتیجه‌ی این امر، دخالت زیاد از حد دولت و وضع مقررات می‌شود...» (۷) بازار آزاد تجارت و سرمایه و سیاست‌های بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول، که با زبان بوش و بازار مشترک دیکته می‌شوند، چنین شرایطی را نمی‌پذیرند. دولت باید تنها ناظر کارکرد و مناسبات سرمایه باشد و بخش خصوصی به مدیریت اقتصاد بپردازد. به دید بانک جهانی در ادامه‌ی ارزیابی بالا: «دو نظر کاملاً مختلف درباره‌ی پیامدهای اقتصادی اتحادیه‌های کارگری وجود دارد؛ هواداران، آن‌ها را عاملی می‌دانند که به کارگران صدای جمعی می‌دهد و بارآوری و برابری را بالا می‌برد؛ مخالفان، آن‌ها را انحصارگرانی که با بالا بردن دست‌مزدها موجب کاهش اشتغال می‌شوند. آیا تحلیل اقتصادی و تجربه‌ی کشورهای مختلف اجازه می‌دهد چنین هم‌سان‌بورهایی را بپذیریم؟ پاسخ منفی است.» کارشناسان سرمایه که تنظیم جهان را در دست خویش گرفته‌اند، بر آنند که: «اتحادیه‌ها بسته به انگیزه‌هایی که با آن روبرو می‌شوند و چهارچوب وضعیتی که در آن عمل می‌کنند، می‌توانند تاثیر مثبت یا منفی بر اقتصاد داشته باشند... فعالیت‌های اتحادیه‌ای می‌تواند به افزایش بارآوری منجر شود... اتحادیه‌ها با برقراری یک روال کار برای شکایات و حکمیت، باعث آن می‌شوند تا تغییر شغل از جانب کارگران کاهش یابد و نیروی کار ثابت بماند و ثبات نیروی کار در آن هنگام، که در روابط بین کارگر و کارفرما با بهبود عمومی هم راه باشد، بارآوری را افزایش می‌دهد. در بسیاری از مشاغل، کارگران بهتر از مدیریت می‌دانند، که چگونه بارآوری را می‌توان افزایش داد. کارگران چنان چه مطمئن باشند از تغییرات در سازمان کار بهره‌مند می‌گردند، تمایل بیش‌تری به سهمیم کردن اطلاعات مربوط به بهره‌وری (با مدیریت) خواهند داشت. حضور اتحادیه‌ها به عنوان عامل کارگران، می‌تواند سوءظن آن‌ها را به این که چنین اطلاعاتی تنها به سود مدیریت خواهد بود، کاهش دهد. اگر اتحادیه‌ها کارگران را در فعالیت‌هایی که بهره‌وری را بالا می‌برد دخیل کنند، آن‌گاه اتحادیه‌ها می‌توانند با افزایش بارآوری، تداعی‌کننده‌ی سازمان کار باشند.» از این آشکارتر نمی‌توان وظیفه و ماهیت اتحادیه‌های صنفی را توضیح داد.

در پی الگوهای سرمایه‌دارانه‌ی «تالیوریسم»

و «فورديسم» در جهان، چنین الگویی هم اکنون از جمله در ژاپن معمول گردیده است و «افزایش بارآوری» به سود سازمان سرمایه در دستور نهادهای بین‌المللی سرمایه است. «تولید لاغر»، شیوه‌ی سازمان دهی سرمایه دارانه‌ی نیروی کار، مبتنی بر کار گروهی کارگران در جهت افزایش سود در ژاپن زیر نام «دوایر کیفیتی» یا «خودگردانی کارگری»، نه تنها تولید بهره‌کشی از کارگران را افزایش داده، بلکه به اتحاد طبقاتی کارگران ضربه‌ی اساسی وارد آورده است.

در پی شرایط سیاسی و اقتصادی، مناسبات سرمایه‌داری، مداخله‌ی دولت در امر اقتصاد و برنامه‌ریزی و پیش‌برد روند تولید را به مدیریت و مداخله‌گری گرفت. در همین روند بود، که الگوهای کنترل‌کننده‌ی کینزی و نوکینزی به وجود آمدند و در برخی کشورهای غربی «دولت‌های رفاه» شکل یافتند. دولت‌ها با دخالت‌گری در برنامه‌ی تولید و توزیع، هم‌راه با مدیریت روند تولیدی استثمارگرانه سرمایه‌داری، به آن قانونیت و مشروعیت بخشیده و به بازتولید این مناسبات یاری رسانیدند. این الگو، کم و بیش تا سال‌های ۱۹۸۰ میلادی ادامه یافت. اما بحران‌ها و رکودها و تناقض‌های بحران‌آفرین درون این مناسبات، با موقعیت سیاسی به دست آمده‌ی جهانی و ناتوان‌تر شدن بلوک شرق و پایان یابی «جنگ سرد»، تهاجم به امتیازات تا آن زمان به دست آمده‌ی کارگران را در دستور کار بورژوازی قرار داد. الگوی «لیبرالیسم نو» یا بازار آزاد سرقت و استثمار، الگویی بود که به جای «دولت رفاه» می‌نشست و به جای دولت پر هزینه‌ی پیشین، «دولت لاغر» و هر چه کم‌هزینه‌تر کردن تولید و بارآوری تولید را در دستور می‌گذاشت. دولت تنها ضامن و ناظر بر اجرای قانون حاکم بر مناسبات بود. هجوم به همان اتحادیه‌ها و تشکل‌های کم و بیش موجود و نیز دستاوردهایی که کم و بیش به کارگر امکان آن را می‌داد تا بازتولید روند استثمار خویش را شماره زند، آغاز شد. «بانک جهانی» و «صندوق بین‌المللی پول» دو نهاد عمده‌ی این روند بودند، تا «سازمان جهانی تجارت» و دیگر نهادهای اقتصادی سرمایه‌های چند جانبه، هستی بشر را به عنوان محصول کار ربوده شده‌ی کارگر در هر گوشه‌ای از جهان به سرقت گیرند. سرکوب، کودتا، جنگ داخلی، جنگ‌های بین‌کشوری: نمونه‌ی بالکان، کشورهای بلوک شرق، آمریکای لاتین، جنگ خلیج فارس

در آغاز سال ۱۹۹۰، طالبان، مجاهدین، در افغانستان، عراق، و... نمونه هایی از سیاست گلوبالیزه کردن تهاجم و سرمایه در تمامی زمین اند. «سازمان جهانی کار» (ILO) به عنوان ابزار بانک جهانی و صندوق بین المللی پول جلوه نموده و در پیش برد سیاست ها و نیازهای جهان گیرسازی سرمایه ی تهاجمی خدمت می کند. اکنون بیکارسازی، کاهش حق بیمه های بیکاری و بازنشستگی، انجماد دستمزدها، کاهش قدرت خرید و فروکاهی سطح زندگی کارگران پایین تر از مرز فقر و تنگ دستی در حال گسترش است.

اتحادیه و تشکل ها یا باید شرایط کنونی سرمایه را بپذیرند و به کارگران بپذیراند یا شاهد از دست دادن اعضای خود باشند و به ارگان هایی هر چه فاسدتر و پوسیده تر افول یافته و هم چنان در خدمت بنگاه های سرمایه باقی بمانند. در غرب، روند خروج از اتحادیه های سوسیال دموکراتیک و پیوستن به انارکو سندیکالیست ها و ایجاد تشکل های مستقل در جریان و گسترش است. شورش ها و خیزش های کارگران و تهی دستان شهری در برابر گردهمایی های مدیران و سران سرمایه در نشست هایی مانند سیاتل در سال های ۱۹۹۹ و ۲۰۰۱ در یوتوبرگ سوئد در سال ۲۰۰۲، در جنوای ایتالیا و مکزیک در سال ۲۰۰۳ و این گوشه و آن گوشه جهان که در برخی موارد آماج گلوله های پاسداران مسلح و نیروی سرکوب دولت های سرمایه داری قرار گرفتند و جان باختند، نمونه های آغاز روند دیگری است که در بسیاری موارد نه در چهارچوب تشکل های کارگری، بلکه در چهارچوب تشکل های جدیدی مانند (Attack) و دیگر فراخوان های فراطبقاتی در برابر مدیران سرمایه به مقابله بر می خیزند. این برآمدها، خیزش های تدافعی جوانان، کارگران، بیکاران و برخی گرایش های چپ است، که هیچ گونه سازمان یابی تاریخی ضروری طبقاتی را پیش روی نمی گذارند، ولی در درون خویش نارضایتی عمومی و مقاومت را به نمایش می گذارند و می توانند برادرهایی برای آشنایی، پیوند و آموختن سازمان یابی و سمت و سوی طبقاتی را به هم راه بیاورند. آشکار است، که درجه ی آسیب پذیری این گونه حرکت های خودانگیخته و نفوذ پذیری آن ها از سوی آژیتاتورهای سرمایه بالا بوده و می توانند به راحتی به انحراف کشانیده شده و سرکوب گردند.

اتحادیه ها در بحران های عمیق و رویارویی

کارگران با کارفرما - با نقش میانجی - سازش بین کارگر و سرمایه دار را پی می گیرند و سرانجام در برابر طبقه ی کارگر نقش بازدارنده و ضد طبقاتی بازی می کنند. اتحادیه ها، افق دید کارگران را از خواست های اقتصادی فراتر نمی برند. روزا لوگزامبورگ در نوشته ای با نام «رفرم یا انقلاب»، ماهیت اتحادیه را این گونه می بیند: «تلاش های اتحادیه های کارگری برای ثابت نگه داشتن مقیاس تولید و قیمت کالاها، پدیده ای تازه است. مدت زمانی درازی نیست، که ما شاهد چنین تلاش هایی - که باز هم از انگلستان سرچشمه می گیرد - هستیم. از نظر ماهیت و گرایش، این تلاش همانند آنانی است، که در بالا به آن ها اشاره شد. شرکت فعال اتحادیه ها در ثابت نگاه داشتن مقیاس و هزینه ی تولید به چه منجر می شود؟ به تشکیل کارتلی متشکل از کارگران و کارفرمایان، با موضعی علیه مصرف کنندگان و به ویژه کارفرمایان رقیب. نتیجه ی چنین چیزی متفاوت از تشکل های معمول کارفرمایان نخواهد بود. اساسا آن چه باقی خواهد ماند نه مبارزه بین کار و سرمایه، که هم بستگی بین کار و سرمایه علیه مصرف کنندگان خواهد بود.» (۸)

از همین روی و با چنین ارزیابی بی، روزا لوگزامبورگ نتیجه می گیرد که از نظر اجتماعی این یک حرکت ارتجاعی است و «نمی تواند به عنوان مرحله ای از مبارزه برای رهایی پرولتاریا در نظر گرفته شود؛ زیرا دقیقاً بر خلاف مبارزه ی طبقاتی است.» آخرین گستره و کرانه ی اتحادیه ها، مبارزه برای افزایش دستمزدها و کاهش روز کار است و به همان گونه که به درستی از ارزیابی روزا دریافت شد، فعالیت اتحادیه ها به تنظیم استثمار سرمایه داری دامنه می گیرد؛ دامنه ای که بنا به شرایط بازار جهانی سرمایه لازم می آید و تنظیم می شود و از آن چهارچوب فراتر نمی رود. با فراتر رفتن خواست های کارگران، این اتحادیه ها هستند که به اعتصاب فرمان ایست می دهند و کارگران اعتصابی را به از سرگیری تولید و انباشت ارزش افزوده و اسارت فرا می خوانند. در تمامی دوران تاریخ اتحادیه های صنفی، کم تر نمونه ای را می توان یافت که تا پایان اعتصاب، سندیکاها در کنار کارگران و در برابر کارفرمایان ایستاده باشند. اتحادیه ها در برابر دولت، پیش از اجازه ی فعالیت یافتن، متعهد می شوند که هر اعتصاب کارگری بدون گذار از چهارچوب پیمان های اتحادیه با دولت و قوانین موجود

را اعتصابی غیرقانونی (وحشی) به شمار آورده و کارگران «خاطی» را مجازات کنند. اتحادیه ها در چهارچوب قانون اساسی و قانون کار مورد تایید دولت سرمایه، مجاز شناخته می شوند و در همان چهارچوب می توانند چک و چانه بزنند و نه بیش تر. اتحادیه ها بیش از آن که سازمان ده اعتصاب ها باشند، مخالف اعتصابند.

نمونه ی اتحادیه ی فلزکاران در آلمان

بنا به پیش شرط اجباری، هنگامی اعتصاب مورد تایید اتحادیه ها قرار می گیرد، که گفت و گوی اتحادیه با کارفرما به بن بست برسد. آن گاه اتحادیه برای به رسمیت شناختن اعتصاب به رای گیری می پردازد. اعلام آغاز اعتصاب به رای بیش ترین درصد کارگران بستگی دارد و غیبت هر کارگر در هنگام رای گیری، مخالفت با اعتصاب انگاشته می شود.

اعتصاب در صنعت فولاد آلمان در بیست و ششم ژانویه سال ۱۹۹۲، نمونه ای از این اعتصاب هاست. اتحادیه ی فلز آلمان، با بیش از ۲/۶ میلیون نفر شمار اعضا، یکی از بزرگ ترین اتحادیه های هفده گانه ی اتحادیه های کارگری DGB به شمار می آید. از کل اعضای ۷/۸ میلیون نفری این اتحادیه ی سراسری در این سال، نزدیک به یک سوم را اتحادیه ی فلز تشکیل می دهد و شانزده اتحادیه ی دیگر ۲/۳ بقیه را در بر دارد. بنا به مقررات اتحادیه، زمانی اعتصاب به رسمیت شناخته می شود، که از پشتیبانی ۷۵ درصد کارگران برخوردار باشد و ۳/۴ (سه چهارم) کارگران باید به آن رای مثبت دهند. همان طور که گفته شد، غیبت هر کارگر عضو اتحادیه در هنگام رای گیری، مخالفت با اعتصاب به شمار می آید. در حالی که برای پایان دهی به اعتصاب، به یک سوم رای بسنده می شود. اتحادیه ی فلز، عظیم ترین اتحادیه ی کارگری تک رشته ای در آلمان می باشد. این تشکل با این همه پشتوانه ی کارگری به وسیله ی اتحادیه مهار شده و به فرمان در آمده است. بنا به اساس نامه ی اتحادیه، برای تایید توافق اتحادیه با کارفرما، تایید ۲۵ درصد از کارگران و این بار نه ۷۵ درصد آن ها بسنده بود؛ یعنی برای اعلام اعتصاب، ۷۵ درصد کارگران باید به اعتصاب رای دهند، اما برای پایان دهی به اعتصاب به ۲۵ درصد بسنده می شود. (۹)

سرانجام این اعتصاب و ایستادگی در چهارچوب اتحادیه چه بود؟ در حالی که بیش از ۵۴ درصد کارگران به توافق و سازش

اتحادیه بر سر افزایش دستمزدها تن در ندادند، اتحادیه بر فراز سر کارگران قرارداد سازش را بست و اعتصاب را پایان یافته اعلام کرد؛ با فرمان پایان بانی اعتصاب، پافشاری برای ادامه و ایستادگی، با پلیس و جریمه و اخراج روبرو می‌گردید. این یک روند رایج در اتحادیه هاست و هیچ تازگی ندارد؛ «مجمع اتحادیه های کارگران آلمان»، (DGB)، هدف خود را این گونه اعلام می‌دارد: «تامین امنیت گسترش دولت متکی بر حقوق اجتماعی و ادامه دموکراتیک کردن اقتصاد، دولت و جامعه و هم چنین مقاومت در مقابل تلاش‌هایی که می‌خواهند نظم متکی بر قانون اساسی را درهم شکنند.»

اتحادیه حافظ چنین دولتی است. هر اعتصابی باید کنترل شود و اهرم‌های اتحادیه در اعتصاب‌ها با تکیه گاه‌های زیر مهار می‌شوند:

یکم: به وسیله‌ی اتحادیه رهبری شود؛
دوم: اعتصاب تنها بر علیه کارفرمایان و اتحادیه های کارفرمایی باشد؛
سوم: در رابطه با شرایط کار و دستمزدها و چهارچوب تعرفه ها باشد؛
چهارم: اعتصاب پس از پایان یافتن مدت پیمان تعرفه و تنها به هدف بستن قرارداد جدید صورت گیرد؛

پنجم: اعتصاب به عنوان آخرین چاره و آن هنگام که چانه زنی‌ها به بن بست رسید، در دستور کار قرار می‌گیرد؛
ششم: برای اعلام اعتصاب، ۷۵ در صد آرای مثبت کارگران الزامی است؛
اتحادیه خواهان افزایش دستمزدها پشت میز گفت و گو با کارفرما - در متن چانه زنی و سازش - است. در این چانه زنی‌های تنظیم کار مزدبری و سرمایه، برد با طرفی است که دولت، یعنی «ابزار حاکمیت طبقه‌ی مسلط»، پلیس، قانون، ابزار تبلیغاتی و تمامی مقامات ارتشی، پلیسی، حقوق دانان و دانش گاه‌ها، اساتید، رهبران دینی، مقامات قضایی و اجرایی، زندان و دار و درفش و توپ و تانک و تازیانه و هر آن چه که لازم است را با خود داشته باشد. در یک کلام، دولت و همه‌ی ابزار سرکوب حکومتی ضامن فرمان روایی طبقه‌ی حاکمه در دست آن دشمن طبقاتی‌یی است، که با میانجی‌گری اتحادیه مناسبات را فرمان روایی می‌کند. اتحادیه وظیفه مند است، که همه چیز را از بالا حل و فصل نموده و بر فراز سر تولید کنندگان، ابتکار توده‌های کارگر عضو یا غیر عضو را منجمد سازد. اتحادیه‌ها،

کارگران را به میدان نمی‌آورند و همه چیز را بر مبنای قانون و اساس نامه و مقررات موجود در دالان‌های اداری و دفتر و دستک خود حل و فصل می‌کنند. قانون اتحادیه‌های حتماً در صد مستقل، قانون لغو دستمزدها نیست، بلکه قانون تنظیم دستمزدهاست. هر چند برنشتین، «پدر رویونیسم»، در زمان روزا لوگزامبورگ چنین ادعا می‌کرد که گویا مبارزات اتحادیه‌های صنفی، «مبارزه‌ی نرخ دست‌مزد، مبارزه علیه نرخ سود» بوده و سرانجام در روند خود، مبارزات عمومی برای آزادی طبقه‌ی کارگر را رهبری می‌کنند، اما گذشت بیش از یک سده خلاف چنین ادعایی را نشان می‌دهد. مبارزات اتحادیه‌ای، کم‌ترین توان را برای تهاجم به نمایش می‌گذارند و در بهترین حالت، نقش تدافعی و مقاومت را اجرا می‌کنند.

کارگران در میدان اعتصاب است که بستر رشد، بروز و نمایش توانایی‌ها، قابلیت‌ها، نیرو، شکوفایی ابتکار و اراده‌ی جمعی و طبقاتی خویش را پرورش می‌دهند. در اعتصاب است، که کارگران از پراکندگی به همایش و هم بستگی فرا پوییده و از انفراد گرایی، ترس، ناامیدی و بی تفاوتی دوران پراکندگی طبقاتی دور می‌شوند و به هم گرایی دست می‌یابند؛ اتحادیه‌ها، وارونه، ضرورت اعتصاب را به حداقل می‌رسانند و گفت و گو از بالا را به جای آموزش کارگران در دانش گاه اعتصاب می‌نشانند. اتحادیه، نهاد میانجی بین کارگران و دولت و کارفرماست و در اعتراضات و یا هنگام اعتصاب کارگری، به عنوان میانجی انتقال خواست‌های کارگران ناظر بر اعتصاب می‌آید، تا اعتراض‌ها را زیر کنترل گرفته و با میانجی‌گری در مبارزه‌ی

طبقاتی، پویه‌های سوسیالیستی و طبقاتی نیروی کار را به وسیله‌ی ترمزهای سازش به تثبیت گرایی می‌کشاند و خواست‌ها را اتحادیه‌ای نموده و در چهارچوب پذیرش و قبول سرمایه و دستگاه‌های اداری و اجرایی و انتظامی آن به چرخه‌ی مناسبات پیوست می‌دهد. اتحادیه، کاهش تضاد طبقاتی را وظیفه مند است. تشکل صنفی، شکل تاریخی را با خود جا به جا می‌کند و راستا می‌یابد. نظام سرمایه داری بدون تشکل دهی نمی‌تواند نظم نسبی تولید را تداوم دهد. اتحادیه‌ی صنفی با تشکل دهی می‌کوشد هر چه شمار بیش تری از کارگران را در خود گیرد، تا در دهانه‌ی قیف مکنده‌ی سازمان تولید، ارزش افزایی نیروی کار را متراکم ساخته و تمرکز دهد. اتحادیه‌ی صنفی با تمرکز دهی کارگران در چهارچوب بازار و تنظیمات و قوانین سرمایه، تعرض، خود پویی و خلاقیت مبارزاتی و طبقاتی کارگران که پویه‌ای سوسیالیستی دارند را مهار می‌کند. اتحادیه‌ی صنفی هم راه با مشروعیت بخشی به مناسبات کالایی کار، سرمایه داران را به مشروعیت خواست‌هایی در مرز جایگزینی توان مصرف شده برای بازتولیدی دوباره را قانونیت می‌بخشد. اتحادیه‌های سنتی، «چه مستقل و چه زرد»، مبارزه‌ی طبقاتی کارگران را مهار نموده و نافرمانی مدنی را در جلب پذیرش دولت بورژوازی به جای آن مشروعیت می‌بخشند. «جامعه‌ی مدنی»، جامعه‌ی آرایش یافته با دکورهای تشکل‌های صنفی است.

پیامد و نقش اتحادیه‌ها در تجربه‌ی لهستان (زیر سلطه‌ی سوسیالیسم دولتی) و در سراسر دنیای سرمایه داری بیش از همیشه ماهیت تثبیت گرایانه‌ی اتحادیه‌های صنفی را آشکار



می‌سازد. کارکرد در چهارچوب قانونی موجود، میدان مانور و بازی اتحادیه‌های صنفی است. موضوع اتحادیه‌های صنفی، رسمیت بخشی به قانون کار سرمایه است. بورژوازی با تنظیم قوانین دست‌مزدی، در ارزیابی نهایی، ارزش‌افزایی استثمار نیروی کار را هدف شمرده تا فرمان‌روایی سرمایه را تضمین نماید. ضمانت اجرایی چنین قانونی، دولت و دیگر ابزار حاکمیت سرمایه‌داران می‌باشند. چنین مقرراتی، قانونی است یک‌جانبه و تحمیلی و استبدادی نهفته در ذات مناسبات سرمایه‌داری و یا محصول سازش بین کارگران و سرمایه، و نه قانون کارگران. هر چند اتحادیه‌ها در گذشته‌های دور، سازمان‌های صنفی کارگری به شمار می‌آمدند، اما امروزه در سراسر دنیا ابزار بورژوازی به شمار می‌آیند. اگر به قطع‌نامه‌های کارگری و تنظیمی مارکس در بین‌الملل اول رای‌دهیم، که بر آن بود: «اگر اتحادیه‌ها در جنگ پارتیزانی بین کار و سرمایه ضروری شده‌اند، در سرعت بخشی به الغای خود نظام کار مزدبری به عنوان سازمان‌های متشکل حتما اهمیت بیش‌تری دارند» (۱۰)، بنا بر این منطق باید علیه تمامی تشکلهایی رای داد، که چنین روندی را کند می‌کنند.

دورانی که اتحادیه و سندیکا در اغلب جنبش‌های تریونیونیستی، برای اتحاد و همایش‌سال‌های آغازین سده‌ی نوزده میلادی در انگلستان و فرانسه از درون طبقه‌ی کارگر، به وسیله‌ی آگاه‌ترین و رادیکال‌ترین کارگران نمایندگی می‌شدند، تا سازمان‌یابی آغازین و مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر را به پیش برند، سرمایه در دوران رقابت آزاد به سر می‌برد؛ و با این ابزار طبقاتی بود، که کارگران می‌بایست کاهش ساعات روز کار، کار کودکان، زنان، قوانین کار، بیمه و سایر حقوق صنفی را به سرمایه‌داران بپذیرانند. در آن دوران، سرمایه در حال تهاجم جهان‌گستر به مبارزات و امتیازات صنفی کارگران نبود.

اتحادیه‌های مستقل در کشورهای بلوک شرق سابق نیز در عمل با رهبری شورش‌ها و اعتراضات همگانی و خودانگیخته‌ی طبقه‌ی کارگر، دنباله‌رو اپوزیسیون جناح رقیب بورژوازی گردیدند و در عمل وابسته به سرمایه‌داری شده و سرانجام، این جنبش‌ها در چنگ و زیر رهبری سرمایه‌داران قرار گرفتند. جنبش‌هایی که می‌توانستند به وسیله‌ی نمایندگان آگاه طبقه رهبری شده، سمت و سو یافته، و خودمدیریتی خویش

را اعمال نمایند. اما سیاست‌های رفرمیستی، قدرت کارگری و خلاقیت و ابتکار عمل کارگران را در عمل سد نمود و به جناحی از بورژوازی واگذار کرد، تا در رقابت با جناح دیگر، استبداد سرمایه‌ی بازار آزاد را جایگزین استبداد سرمایه‌ی دولتی نماید.

تجربه‌های اتحادیه‌هایی مانند «دیسک» (کنفدراسیون کارگران انقلابی ترکیه) و اتحادیه‌های کارگری در برزیل، «که راهی جز ذوب شدن در بوروکراسی، فسادپذیری و تداوم تولید و بازتولید سود و سرمایه را نپیمودند»، نمونه‌های بارز «سازمان‌یابی اتحادیه‌ای» در برهه‌ی کنونی می‌باشند.

نمونه‌ی ترکیه

پس از پایان‌یابی دوره‌ی بیست و چهار ساله‌ی ممنوعیت هر گونه تشکل کارگری در دوران حاکمیت کمال مصطفی پاشا، آتا ترک، در سال ۱۹۴۷، اتحادیه‌ی کارگری در ترکیه اجازه‌ی فعالیت می‌یابد. پنج سال پس از این اجازه‌یابی است، که در سال ۱۹۵۲ «ترک‌ایش» (کنفدراسیون سراسری کارگران ترکیه) تشکیل می‌گردد. ترک‌ایش، بر خلاف تلاش بسیاری از فعالین آن، تا سال ۶۷، با افت و خیز و تجربه‌ی اشکال متفاوت حاکمیت‌های سیاسی سرمایه، هم‌راه با تحمل سرکوب از سوی کودتاچیان، و سرانجام سازش با بورژوازی، نتوانست از چهارچوب قوانین و منافع سرمایه‌داران گامی فراتر نهد. در پی کودتای نظامی ماه مه سال ۱۹۶۰، با بالا گرفتن نارضایتی کارگران از رهبری کنفدراسیون و شدت‌یابی اختلاف در ترک‌ایش، بسیاری از کارگران رادیکال از آن جدا شده و اتحادیه‌ی مستقل «دیسک» را تشکیل دادند. این دو تشکل سراسری به موازات یک دیگر، و بر بستر سطح آگاهی آن روز کارگران، در مراکز تولیدی متفاوت فعالیت داشتند. دیسک به طور عمده کارگران صنعتی بخش خصوصی را در بر می‌گرفت و ترک‌ایش سازش‌کارانه، با برخورداری از حمایت‌های دولتی به مقابله و خنثی‌سازی خواسته‌های صنفی دیسک ایستاده بود. نمونه‌ی روزهای پانزدهم و شانزدهم ژوئیه ۱۹۷۰، در تاریخ جنبش کارگری در ترکیه، گوشه‌ای از نقش سازش‌کارانه و بازدارنده‌ی ترک‌ایش و میدان عمل اتحادیه‌ها را به نمایش می‌گذارد: در ماه ژوئیه سال ۱۹۷۰، دولت وقت دست‌کاری در ماده‌ی به رسمیت شناخته‌شده‌ی ۲۷۴ قانون سندیکاها و ماده‌ی ۲۷۵ پیمان‌های

دسته‌جمعی را در دستور کار مجلس ترکیه قرار داد. با تصویب قانون جدید، کارگران متشکل در دیسک در بستن پیمان‌های دسته‌جمعی دچار تنگنا می‌گردیدند و در رقابت با این اتحادیه، ترک‌ایش با برخورداری از پشتیبانی دولت و اکثریت اعضا در برخی از شرکت‌ها، کنترل اعتصابات و قراردادهای در دست می‌گرفت. ترک‌ایش در پانزدهم ژوئیه از تصویب این لایحه‌ی دولت سرمایه‌پشتیبانی کرد و در مقابل آن، دیسک کارگران ترکیه را به اعتصابی عمومی فرا خواند. روز پانزدهم ژوئیه ۱۹۷۰، کارگران عضو دیسک و بسیاری از کارگران عضو ترک‌ایش، در شهرهای صنعتی ازمیر و استانبول دست از کار کشیده و به راه پیمایی پرداختند. بیش از هفتاد هزار کارگر در برابر ممنوعیت اعتصاب و مقابله با نیروهای سرکوب به پا خاسته بودند. روز شانزدهم ژوئیه شمار اعتصاب‌گران به دو برابر رسید و کنترل اعتصاب و اعتراض از دست دیسک و پلیس سرکوب خارج گردید. عبدالله باش‌تورک، دبیرکل «دیسک»، کارگران را به آرامش فرا خواند، اما کارگران به سازش تن نسیپردند. نیروهای انتظامی به روی کارگران آتش گشودند و در اسکله‌ی «کادی کوی»، واقع در بندر استانبول، سه کارگر کشته شدند. کارگران در استانبول با هجوم به صفوف نیروهای انتظامی، سنگ‌های پلیس را یکی در پی دیگری در هم کوبیدند و کنترل شهر نزدیک به شش میلیونی استانبول به دست کارگران افتاد. دولت به عنوان نهاد حکومتی سرمایه‌داران، حکومت نظامی اعلام کرد و ارتش نیمه شب از پادگان‌ها به خیابان‌ها سرازیر گردید و استانبول و شهر گیبزه (Gibze) را از دست کارگران اعتصابی بازپس گرفت. با این همه، لایحه‌ی پیشنهادی تا کودتای خونین دوازدهم سپتامبر ۱۹۸۰، یعنی تا یازده سال بعد، به تصویب نرسید. در پی کودتای دوازدهم سپتامبر ۱۹۸۰، دیسک نیز مورد حمله قرار گرفت و نزدیک به هزار نفر از فعالین آن دستگیر شدند و صدها نفر ناچار به فرار از ترکیه گردیدند. حکومت نظامی، فعالیت دیسک را ممنوع اعلام کرد. در سال ۱۹۹۲، پس از نزدیک به دوازده سال، هنگامی که زره‌پوش‌ها و تانک‌های ارتشی و نظامیان ترکیه به پادگان‌ها بازگشتند و کارگزاران آرایش یافته و بدون یونیفورم نظامی در نهادهای حکومتی به نمایش درآمدند، دیسک بار دیگر فعالیت خود را از سر گرفت. این اتحادیه‌ی مستقل

کارگری، با سازمان دهی بیش از ۲۰۰ هزار عضو در آغاز تشکیل یابی جدید، دو گرایش را نمایندگی می‌کرد:

۱- گرایشی که بر این باور بود، که اتحادیه‌های موجود در سطح جهان و نیز ترکیه قانون گرا بوده و به بوروکراتیسم کشانیده شده‌اند. و بنابراین، پیش از آن که ابزار مبارزاتی طبقه‌ی کارگر باشند و خواست‌های طبقه‌ی کارگران را نمایندگی کنند، در چهارچوب طبقه‌ی حاکمه و دولت‌اش، پیش برنده‌ی سیاست‌های بورژوازی به شمار می‌آیند. این گرایش کارگری، بر آن است که دیسک باید به آن گونه‌ای از ساختار تشکیلاتی و سیاسی دست یابد، که به پشتوانه‌ی مجامع عمومی، شوراهای و کمیته‌های کارخانه کارگران را علیه بورژوازی سازمان دهد.

۲- گرایش دیگر، گرایش راستی است که در برابر گرایش نخست، بر آن تلاش می‌باشد تا پیرایه‌های رادیکال گذشته‌ی دیسک را بزدايد و به عنوان یک اتحادیه‌ی سستی و صنفی محض، در فضای «دوستانه» با بورژوازی، مطالبات اقتصادی - صنفی کارگران را میانجی باشد. دیسک در سال‌های ۱۹۶۰ با سازمان یابی مستقل و رادیکال در برابر سندیکاها ی زرد دولتی ایستاد، اما با حفظ ساختار، خواسته‌ها و سیاست‌های سندیکالیستی خود نمی‌توانست از چهارچوب مرزهای قانونی و موازین بورژوازی فراتر رود. بنابراین، به سرنوشت دیگر تشکل‌های اتحادیه‌ای گرفتار آمد.

به هر روی، دیسک برای کارگران تشکلی کارآ نبود. در دهه‌ی هفتاد میلادی، گرایش نیرومندی در دیسک پدیدار شد که قوانین عمومی حاکمیت سرمایه را «اصل» قرار داده و مطالبات کارگران را بر مبنای آن به داد و ستد می‌گذاشت. دیسک در این دوره به آکسیون‌نویسم و همایش روی آورد و بیان خواسته‌های کارگران را با نظم حاکم هم خوان و دم ساز نمود. این سیاست به معنای خلع سلاح کامل طبقه‌ی کارگر بود. در سال‌های ۹۰ و آغاز فعالیت دوباره‌ی دیسک، سیاست تن‌سپاری به قوانین حاکمیت سرمایه برجسته‌تر گردید. در پیش برد چنین روندی، در شرایط کنونی، دیسک نیز در حالی که کارگران دیگر اعتماد چندانی به آن ندارند، همانند دیگر اتحادیه‌های هم‌ردیف خود در گرداب و فساد دیوان‌سالاری و بحران بی‌اعتمادی گرفتار آمده است. این اتحادیه، با این حال، هم چنان ایجاد «تفاهم» و هم

زیستی بین بورژوازی و طبقه‌ی کارگر را وظیفه‌ی خود می‌داند؛ این بن‌بستی است، که پیشاپیش در برابر تمامی تشکل‌های مستقل صنفی کارگری آراسته شده است.

اتحادیه‌ها به طور کلی و از جمله «دیسک»، با بر زمین گذاردن سیاست مستقل طبقه‌ی کارگران، در عمل استقلال خود را از دست داده و به دیوان‌سالاری و بازدارنده‌های دست و پا گیر بوروکراتیک زمین گیر شده‌اند. اتحادیه‌های صنفی، در شرایط موجود به بازتولید شرایط استثمار ادامه می‌دهند. سرمایه و دولت‌اش به پشتوانه و با توجیه قانونیت اتحادیه‌ها، واکنش‌های خودجوش و مستقل کارگران در خارج از چهارچوب «دیسک» را سرکوب می‌کنند.

این سرکوب‌گری‌ها، در واقع، از یک سو به یاری سرعت‌گیرهای اداری و بوروکراتیک قوانین اتحادیه‌ها و از سوی دیگر، در یورش آشکار به اعتراضات خیابانی در اشکال سرکوب‌گری‌های وحشیانه‌ی ارتش و پلیس سرمایه‌داران است که تداوم می‌یابد. با این همه، تصویر عمومی مبارزات طبقه‌ی کارگری در ترکیه بیان‌گر آن است، که دوران توهم انگیزی اتحادیه‌های کارگران به پایان خود نزدیک شده است. این فروکاهی با تکیه به چنین نهادهایی، به رهبری «دیسک» بستگی ندارد و یک «بیماری» منطقی‌ای نیست. از منظر تاریخی و راهبردی، در سراسر جهان، گرایش اتحادیه‌ای یا باید به زائده‌ی دولتی تبدیل شود و یا در چهارچوب مسایل اقتصادی و چک و چانه زنی برای کاهش شدت یورش به شرایط زیستی کارگران فراتر نرود؛ سرانجام هر دو یکی است. و در هر صورت، محکوم به این فروپاشی‌اند. نمونه‌ی خیزش ژوئیه ۱۹۷۰ و جان‌فشانی‌های کارگران، به مثابه‌ی یک تجربه‌ی گران‌بار، بیان‌گر آن است که اتحادیه‌ی صنفی کارگران حتا اگر از رادیکالیسمی مانند «ترک‌ایش» سال‌های ۱۹۴۷ آغاز شده باشد، سرانجامی جز فساد بوروکراتیک و سازش با کارفرما را ندارند؛ و اگر همانند «دیسک» سال‌های ۱۹۷۰ باشند، مانور در میدانی قابل کنترل را خواهند.

دیدیم که «دیسک» رادیکال، در ماه ژوئیه ۱۹۷۰، هم‌زمان با نیروهای سرکوب، کارگران را به سازش فراخواند و کارگران فارغ از آگاهی و نهادهای طبقه‌ی کارگری - سیاسی خود که «کار تاریخی ضروری» طبقه‌ی کارگر را سامان دهد، به سلاخی کشیده شدند. سندیکا، نهاد طبقه‌ی کارگری چنین رویارویی نبود. حضور

کارگران، حضوری تدافعی بود تا در همان شرایط استثمار باقی بمانند و تنها حق پیمان دسته‌جمعی استثمار و اعتصاب را حفظ کنند و نه لغو ریشه‌ای اسارت خویش. کارگران به میدان آمده، نه به هدف تهاجم طبقه‌ی کارگر، بلکه رفع شرایط و عوامل اسارت خویش، بلکه برای دفاع از حفظ شرایط تحمل پذیرتر استثمار، جان خود را به خطر می‌افکندند. کارگران نه تنها مسخ شده در چهارچوب تنگ اتحادیه‌ها از آگاهی و سازمان‌یابی طبقه‌ی کارگری و وظیفه‌ی تاریخی خود بی‌خبر مانده بودند، بلکه با ذهنیت شیئی وارگی که پیامد آموزش و پرورش اتحادیه‌های صنفی بود، تصور عبور از خط تثبیت مناسبات تولید کالایی را در ذهن نداشتند.

سال ۱۹۷۱، حکومت نظامی در ترکیه با برپایی دادگاه‌های «امنیت ملی» تمامی فعالین آگاه و شناخته شده کارگری را دستگیر و زندانی نمود و یا ناچار به فرار گردانید. با این همه، نه حکومت‌های غیر نظامی (سیویل) و نه حکومت نظامی، هیچ یک از اتحادیه‌های «ترک‌ایش» و «دیسک» را منحل اعلام نکردند. با بررسی علل ضروری کودتاهای هر ده ساله یک بار در ترکیه، به این جمع بندی می‌رسیم که با از کنترل خارج شدن و مهار ناپذیری جنبش کارگری توسط اتحادیه‌ها، هر آینه که کارگران چهارچوب اتحادیه‌های صنفی را درهم شکسته و با هویت خود پای به میدان زمینه سازی تعیین سرنوشت خود به دست خویش می‌گذارند، تانک‌ها و چکمه پوشان نظامی به میدان می‌آیند. آزمون کارگران در ترکیه - و در تمامی جهان - نشان می‌دهند، که اتحادیه‌ها سازمان ده ساختار سیاسی و طبقه‌ی آگاه مند طبقه‌ی کارگر در برابر متکامل‌ترین و کوبنده‌ترین ساختار سیاسی نظامی بورژوازی نیستند. تجربه‌های «ترک‌ایش» و «دیسک» می‌آموزاند، که این تشکل‌ها، کارگران را در روز سرنوشت ساز کارزار طبقه‌ی کارگر برابر لشکریان مسلح بورژوازی، بی‌پناه، خلع سلاح و ناآزموده رها می‌کنند. «دیسک» به عنوان یک اتحادیه‌ی مستقل و رادیکال نشان داد، که تنگناهای ساختاری و بینشی تشکل‌های صنفی، بیمار، مزمن و درمان ناپذیرند. «دیسک» رادیکال نشان داد، در آن هنگام که تناسب قوا به سود کارگران است و بورژوازی برای نجات مناسبات حاکم به ارتش متوسل می‌شود، نقش میانجی را ایفا می‌کند و در هنگام چرخش این توازن با حکومت سرمایه در پارلمان و

قدرت‌مندترین اتحادیه های کارگری جهان وجود ندارد.

شوای کارگری، سافت‌واری نوین طبقاتی برای فوادمیریتی تولید و فوودگردانی

اکنون با گذشت نزدیک به یک سده، تجربه نشان داده است که دیگر نمی‌توان به کشتی فرسوده‌ی اتحادیه‌های صنفی امید داشت؛ زیرا در عمل ثابت شده است که اتحادیه‌ها، کارگران را از مبارزات بنیادین و رهایی بخش طبقاتی دور می‌دارند. در کشورهای که سرمایه‌داری دولتی برتری داشته و دارند، طبقه‌ی کارگر - عمدتاً - زیر کنترل دولت و دستگاه مستبد حاکم‌هی سرمایه، کارفرمایی می‌شود؛ چرا که سرمایه‌های غیر دولتی نیز عملاً در تملک عوامل وابسته به حکومت گران قرار دارند و مدافع سیاست‌های دولت به شمار می‌آیند. بنابراین، مطالبات طبقه‌ی کارگر در این کشورها خواه و ناخواه در برآمدهای سیاسی رخ می‌نمایند. در پیامد، اتحادیه‌ها در آن جایی که سلطه با سرمایه‌داری دولتی است، با سنگ‌گیری‌های صرفاً اقتصادی، نمی‌توانند از مرز صنفی عبور کرده و به میدان انقلابی پای نهند؛ زیرا در این گونه کشورها، جنبش‌های اقتصادی و سیاسی تفکیک‌ناپذیرند و پیوستار مستقیمی را تشکیل می‌دهند. بی‌جهت نیست که با هر برآمد کارگری در کشورهای پیرامونی مانند ایران، اعتصاب به ناگزیر از آن جا که دولت را در برابر خود می‌بیند، شکل سیاسی به خود می‌گیرد. در چنین کشورهایی با کوچک‌ترین اعتراض کارگری، آماده باش نیروی انتظامی در جریان است و با هر همایش خیابانی، یورش نظامی در رویاروی خیزش آماده باش شلیک می‌گردد. بنابراین در چنین شرایطی، اتحادیه‌های غیر دولتی حتا اگر اجازه‌ی فعالیت داشته باشند، فاقد پتانسیل، پویه و ساختار مناسب چنین خواست‌هایی می‌باشند. در این کشورها، تناقض بین اتحادیه‌ی کارگری و برآمدهای گسترده و سراسری طبقه‌ی کارگر که به مطالبات سیاسی گراییده، به یک بن بست بازدارنده کشیده می‌شود، به گونه‌ای که اتحادیه یا عملاً در برابر کارگران قرار می‌گیرد و کارگران را به سازش و مصالحه فرا می‌خواند، یا ممنوعه و منحل و غیر قانونی اعلام می‌شود. راه گشای این بن بست‌ها، سازمان‌یابی کارگران در ساختارهای نوینی است که گنجایش خودرهایی کارگران را دارا باشند. در کشورهای زیر حاکمیت



شد و سرانجام در سال ۲۰۰۲ به پشتوانه‌ی ناآگاهی کارگران و زحمت‌کشان به ریاست جمهوری رسید، تا در مدیریت اجرایی (دولت) سرمایه کارگزار گردد. وی پیش از آن که به مثابه کارگزار رسمی بورژوازی در جایگاه ریاست جمهوری بنشیند، در نقش‌های مادون، در پاسخ به پرسش‌گر روزنامه‌ی «فرانکفورتروندشاو»، آلمان، سه شنبه چهارم نوامبر ۹۷، که از موضع این اتحادیه چی قدیمی در برابر گلوبالیزاسیون جویا شده بود، این گونه صادقانه پاسخ می‌گوید: «ما نیز خواهان ثبات هستیم. ولی اضافه بر آن مایلیم به هم راه جنبش‌های پایه‌ای در سیاست‌های اجتماعی و آموزشی کمبودها را نیز نشان دهیم. ما با سندیکا برعلیه بیکاری، استراتژی مشتری (با سرمایه جهانی که نخستین شرط آن بیکارسازی است - داخل پراتنز از نگارنده) را ارائه خواهیم داد... ما با گلوبالیزاسیون (جهانی سازی یورش سرمایه) مخالف نیستیم، زیرا که جلوی آن را نمی‌توان گرفت. انتقاد ما این است که گلوبالیزاسیون دورنمای اقتصادی داشته باشد و به جنبه‌های اجتماعی بیانید. این نکته‌ی مهم هم برای برزیل و هم برای اروپا راست می‌آید، اما در این جا قبل از این که مشخصه‌ای به دولت بخشیده شود، باید نخست دولت اجتماعی (با بورژوازی) را سازمان داد. حزب کارگران برزیل با گشودن بازارها و یا برپایی مناطق بین‌المللی تجاری (Free Trade Zones) مخالفتی ندارد، اما ما مایلیم که برای برزیل منافع بیش‌تری در نظر گرفته شود.» (۱۱) با چنین بیاناتی، دیگر هیچ نیازی به تحلیل طبقاتی و تبیین ماهیت یکی از بزرگ‌ترین و

وزارت خانه‌های دولتی به سازش و دادن امتیازات می‌پردازد. این سوء تفاهم و اشتباه موردی و محلی نبود، این پیامد آن منطقی است که اتحادیه‌های کارگری، سید خواسته‌های آنی و روزمره‌ی کارگران هستند و از آن روی علنیت و قانونیت دارند تا کارگران را در همین دایره باز دارند. امر بی چون و چرای تولید و ارزش افزایی، با سوخت جان و هستی کارگر و ساختار خانوادگی‌اش باید سوخت و ساز این روند باشد.

نمونه‌ی برزیل

در برزیل نیز، جنبش اتحادیه‌ای از طریق سازمان دهی میلیون‌ها کارگر در اتحادیه‌های سراسری به سازمان‌یابی عظیمی دست یافته و حزب بزرگ کارگران برزیل را پشتوانه گردیده است. این تشکل که از سندیکاهایی «چپ» در سال ۱۹۷۸ پایه گرفت، نخست در پیوند با برخی تشکل‌های مخفی کارگری قرار گرفت و رشد یافت. رفرمیسم اتحادیه‌ای در این کشور نیز با درخواست‌های رفرمیستی توانسته است تا تنی چند از رهبران حزب را در پست‌هایی مانند شهردار و یا شرکت در ساختار دولتی به کارگزاری مناسبات سرمایه‌داری بگمارد. وظایف و اهداف رهبران اتحادیه‌های کارگری برزیل، که میلیون‌ها کارگر را در شبکه‌های خود سرگرم نموده‌اند، از زبان لولا، یکی از رهبران آن، شنیدنی است. این گفت و گو، گویای افق و حرف آخر اتحادیه‌های سنتی است.

لوتیز ایناسیو دا سیلوا، معروف به لولا از رهبران اتحادیه‌های کارگری برزیل، در حال حاضر از رهبران حزب کارگران برزیل است، که سه بار نیز کاندیدای ریاست جمهوری

استبداد مضاعف، سازمان یابی هسته های کارگری - سوسیالیستی آغازگاه چنین ساختار نوینی به شمار می آید. این هسته ها در شرایط مخفی، وظیفه مند شرکت در سازمان یابی کمیته ها و شوراهای کارگری می باشند، تا شبکه ی سراسری سازمان های سیاسی طبقه ی کارگر را سازمان داده و آموزش دانش مبارزه ی طبقاتی به مثابه «کار تاریخی ضروری» را به پیش برند.

اگر در برهه ای، درخواست محافظه کارانه ی «مزد عادلانه در برابر روز کار منصفانه!» شعار اتحادیه ها بود، امروزه ضروری است که بر پرچم جنبش کارگری نوشته شود: «نابود باد نظام مزدوری!» بنیان گذاران انقلابی نخستین انترناسیونال کارگری، در شمار انگلس و مارکس، به درستی این را می گفتند؛ زیرا که به بیان درست آنان: «مزد عادلانه متناسب با کار منصفانه» شعاری محافظه کارانه و تثبیت گرایانه است. اتحادیه های کارگری به معلول ها می پردازند. درخواست برای افزایش نسبی دستمزدها و شرایط مناسب تر کار، خواسته هایی الزامی و روزمره اند، اما راه رهایی نیستند؛ سازش ها و امتیازهای روزمره، تداوم و استمرار فروش نیروی کار و بازتولید آن راهموار می سازند. بنابراین، ضروری است که کارگران خواهان الغای نظام مزدوری باشند. اتحادیه ها با مقاومت علیه پدیدارهای ناشی از تجاوزها و استبداد سرمایه در حوزه ی تولید، در یک برهه ی تاریخی وظایف خود را انجام دادند و به تاریخ پیوستند. اینک، در توفان یورش سرمایه ی گلوبال، شوراهای کارگری وظیفه ای را بر دوش می گیرند که اتحادیه ها نه تنها ده ها سال است که در پیش برد آن ها ناتوان مانده اند، بلکه در برابر آن ها نیز ایستاده اند. شوراهای سازمان دهی کمیته های علنی و مخفی و نیمه مخفی که به ابتکار خود کارگران و با خلاقیت کمیسیون های اعتصابات و اعتراضات کارگری مادیت می یابند، توانایی و شایستگی پیش برد اهداف رهایی بخش کارگران را دارند. اتحادیه نمی تواند خارج از حوزه های صنفی و میدان های پراکنده گام بردارد و جز در تداوم و بازتولید مناسبات حاکم گامی فراتر نهد؛ اما شوراهای این ویژگی و پویندگی را دارا هستند، که تغییر روش های مناسبات کنونی را راهبردار باشند و اهرمی برای آزادی قطعی طبقه ی مزدبدر و محو و نابودی قطعی نظام مبتنی بر تولید کالایی را سازمان دهند.

در غرب، احزاب سوسیال دموکرات در

پوشش نام های «سوسیالیست»، «کمونیست»، «چپ» و «کارگر»، هم راه با اتحادیه ها به عنوان محورهایی دوگانه با پارلمان گره خورده و با تشکیل دایره هایی با یک مرکز یگانه، راه کارهای ریشه ای جنبش های کارگری را فلج می سازند. طبقه ی کارگر آلمان در سال های تعیین کننده ی ۱۹۰۰ تا ۱۹۲۰ که دارای قوی ترین سازمان های صنفی خود بود، در آستانه ی انقلاب سوسیالیستی سال ۱۹۲۰ به همین وسیله سرکوب گردید. طبقه ی کارگر زیر رهبری کارمندان حزب سوسیال دموکرات و در چهارچوب اتحادیه ها زندانی ماند و رهایی خود را از سندیکاها می خواست که پیش از آن که به رهایی طبقه ی کارگر بیاورند، دلوپس دوام روند تولید کالایی بودند. برای کارگر اسیر در این دوایر زرد و سیاه، افق و راه دیگری جز حرکت در میدان بازی بورژوازی باقی نمی ماند. اندیشه و ذهنیت کارگران باید از چنین خاک ریزهای بورژوایی گذر کند. طبقه ی کارگر با داده های اندیشه ساز و بارآور دانش مبارزه ی طبقاتی، دارای این پویه ی طبقاتی و انقلابی است که از این نهادهای بازدارنده گذر کرده، تا مناسبات رهایی کار را برقرار سازد. وظیفه ی تاریخی کارگران، تغییر جهت در این دور پوچ است. کارگران برای خودرهایی ناچارند با اقدامات اساسی، هدفی استراتژیک و تاریخی را در جهت هستی انسانی و سیاسی خویش مادیت بخشند و موجودیت کنونی را دگرگون سازند.

در هندوستان، بنگلادش، پاکستان و کشورهای نظیر آن ها، هر چند اتحادیه های نسبتاً مستقل در دفاع از حقوق صنفی کارگران نقش تدافعی داشته اند؛ اما نمی توانند گامی فراتر از مبارزه ی منفی بردارند. هر چند نمی توان کارکرد اتحادیه های مستقل کارگری در این کشورها را با اتحادیه ی هم بستگی در کشوری همانند لهستان با ویژگی و تجربه ی «سوسیالیسم دولتی» یک سان شمرد؛ اما در ارزیابی نهایی تا آن جا که در چهارچوب «صنفی» حرکت می کنند، نقشی جز نقش میانجی و مطالبات تدافعی برای حفظ شرایط بهره کشی موجود و تحمل پذیرتر گردانیدن آن ندارند. در حالی که سرنوشت اتحادیه های کارگری لهستان با میلیون ها کارگر صنعتی، با مراکز همانند گدانسک (با بیش از سی هزار کارگر و آشنا با سازمان یابی سوسیالیستی و آموزش های کارگری، آن هم در قاره ی اروپا) به دست کلیسا و سرمایه ی جهانی آن گونه شماره

خورد، در کشورهای پیرامونی زیر استبداد طبقاتی آشکار، تکرار این اشتباه تراژیک چه کاربردی خواهد داشت؟

سندیکا و اتحادیه، در زمان کارآیی خود هم چون نهادهای دفاعی کارگران، دستاوردهایی مانند تحمیل قانون کار را به ارمغان آوردند. این دستاوردها هم اکنون مورد یورش و باز پس گیری سرمایه ی جهان گیر، «گلوبالیزاسیون»، قرار گرفته اند. دیگر دوران مسالمت غیر سیاسی و آرامش سپری شده است. اتحادیه ها جز در مواردی تدافعی، به طور عموم در ایفای نقش بازوان دولت از جمله در سیاست زدایی، در پیش گیری از گسترش آگاهی طبقاتی و در آرمان زدایی کارگران و اعتصاب شکنی، آخرین نقش خود را ایفا می کنند. در جمع بست پایانی، وظایف محوری و امروزین اتحادیه ها، چه مستقل و چه وابسته، پراکندگی و چند دستگی در هم بستگی کارگران و سازش با کارفرما خلاصه می گردد. با تمامی این آزمون های تاریخی، اگر در کشوری مفروض، تنها وسیله ی مناسب سازمان یابی کارگران، تنها از مجرای تشکل های مستقل کارگری بگذرد، باید به استقبال آن ها پرداخت و از آن ها پایگاهی ساخت با چشم انداز واژگونی مالکیت خصوصی بورژوازی.

در این راستا به تجربه ی شوراهای کارگری در انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه و شوراهای انقلابی آلمان در سال ۱۹۱۹ نگاهی می افکنیم.

تجربه ی روسیه

مروری بر نقش و کارکرد شوراهای کارگری در انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه، برای کارگران معترض به اسارت خویش می تواند درس نامه ای تجربی به شمار آید:

نخستین شورای کارگری در روسیه در روز بیست و پنجم سپتامبر ۱۹۰۵ از دل اعتصاب کارگران چاپ در مسکو فراروید. در پی آن، در دیگر شهرها، از جمله پترزبورگ، سازمان یابی و اعلام شوراهای کارگری به عنوان ضرورت پاسخ گویی به ساختارهای چاره ساز مبارزه ی طبقاتی شکل گرفتند. شوراهای کارگری هر چند عمری کوتاه داشتند و در زاد روز پنجاه روزگی خود به وسیله ی حکومت تزاری سرکوب و ممنوعه شدند، اما بار دیگر در سال ۱۹۱۷ زندگی و شوری دوباره یافتند. آن پنجاه روز و شورای کارگری پترزبورگ برای مراکز کارگری در سراسر روسیه، الگویی درخشان گردید. شوراهای

عنوان سازمان‌های پیشرو و انقلابی نه تنها در میدان‌های کار و تولید، بلکه در عرصه‌های زندگی و زیست، نوعی خودگردانی را به آزمون گذارده و کارکرد داشتند. خودویژگی شوراهای کارگری در گزینش، کنترل و نظارت بر نمایندگان هر آینه قابل برگماری و برکناری، شوراهای را هم چون نهادهای طبقاتی و سیاسی و ارگان‌های خودگردانی تولیدکنندگان جلوه گر نمودند. شوراهای کارگری که در قالب کمیته‌های کارخانه نخستین آزمون‌های خود را در آن فضای پر تب و تاب سیاسی و زیرک‌ش و واکنش‌های منشویکی و بلشویکی و دیگر احزاب و گرایش‌های طبقاتی به تجربه گذارده بودند، در برابر فشار اتحادیه‌ها ایستادگی کرده و با خواست‌هایی مانند هشت ساعت کار در روز و تشکیل مجلس موسسان، که در آن روز در ذهن کارگران نوعی ناخودآگاهی به توان و شایستگی خویش، به جای اعلام شوراهای به عنوان جای گزین قدرت موجود را بازگو می‌نمود، قدرت مطلقه تزار را به پرسش گرفتند. این سنت تا سال ۱۹۱۷ و سرنگونی تزاریسیم و اعلام پیروزی حکومت کارگری، هر چند برای کوتاه مدت به پیش برده شد. با مرور آزمون خون بار خیزش کارگران در نهم ژانویه ۱۹۰۵، شوراهای اتحادیه‌ها هر چند ممنوع شدند، اما تزاریسیم در سال ۱۹۰۶ رسماً در برابر مقاومت کارگران، با پذیرش قانونیت یابی اتحادیه، به سازش تن در داد. این تشکل‌های قانونی و صنفی (در سال ۱۹۰۶) تنها در چند رشته اجازه‌ی تشکیل یافتند، مشروط به آن که سبب «تهدید امنیت عمومی» و «اخلال در نظم» نشوند. در اساس نامه‌ی اتحادیه‌های مجاز، واژه‌هایی مانند «دفاع از منافع کارگران» حذف و به جای آن «ایجاد تفاهم میان منافع متضاد» گذارده شد. فعالین جنبش سوسیالیستی - با هوش مندی لنین - از همان آغاز سازمان دهی جنبش، ماهیت تشکل‌های صنفی و دامنه‌ی کارکرد آن‌ها را در یک جامعه با حاکمیت استبداد مضاعف (فئودال - امپریالیستی) شناخته بودند: این یک ارزیابی آگاه‌مندانه است، که تکامل خود جنبش طبقه‌ی کارگر به تبعیت آن از ایدئولوژی بورژوازی منجر می‌شود. «اتحادیه‌گرایی به معنای به بردگی کشانیدن ایدئولوژیک کارگران توسط بورژوازی است. بدین ترتیب وظیفه‌ی ما... عبارت است از مبارزه با خودانگیختگی، منحرف کردن جنبش طبقه‌ی کارگر از این تلاش خودانگیخته‌ی

مبتنی بر اتحادیه‌گرایی برای رفتن زیر بال بورژوازی، و آوردن این جنبش به زیر پر و بال سوسیال‌دموکراسی انقلابی.» (۱۲)

تجربه‌ی شورای بیکاران در پترزبورگ

در سال ۱۹۰۶ و در کشاکش مبارزه‌ی طبقاتی کارگران در برابر حکومت تزاری و سرمایه‌داران، شورای کارگران در شکوفایی انقلابی این دوره در روسیه راه افتاد. تجربه‌ی شورای بیکاران سن پترزبورگ در شمار این شوراهاست. شورای کارگران بیکار، به یاری تنی چند از پرولتاریای انقلابی عضو حزب بلشویک سامان یافت. شورای بیکاران از سال ۱۹۰۶ تا ۱۹۰۸ به صورت نیمه مخفی - نیمه علنی تا زمان توان مندی دوباره‌ی حکومت تزار مورد سرکوب قرار گرفت. سرگئی مالی شُف، کارگر اخراجی بافندگی، به ابتکار و هم یاری کارگران بیکار، شورای بیکاران را سازمان داد.

شورا در ابتدا می‌بایست در برابر تشکل باندهای چماق دار (لباس شخصی‌ها) حکومتی، موسوم به «صدهای سیاه»، به سازمان دهی نهادهای دفاعی می‌پرداخت. شورای سازمان ده، نخست می‌بایست ده‌ها هزار کارگر بیکار را شناسایی و آمارگیری نموده و هم چنین خاستگاه کار، اشتغال، بخش تولیدی و اقتصادی هر کدام را روشن می‌گرداند. شورای بیکاران، هدف خویش را رفع مشکل فقر و تنگ دستی، و گرسنگی و بیکاری، کارگران بیکار اعلام نمود. برای سازمان یابی کارگران، کمیسیون‌هایی با وظایف گوناگون برگزیده شدند. کمیسیون‌ها سپس به سامان دهی واحدهای محلی دست زدند. پروژه‌هایی برای هر هدف در دستور کار قرار گرفته شد. پس از برآورد شمار بیکاران، با کسر یک درصد از دست مزد کارگران کارخانه‌ها و واحدهای تولیدی و دیگر بنگاه‌های اقتصادی به سود بیکاران موافقت گردید. جذب کمک‌های داوطلبانه و شرکت در گردهمایی‌ها و برگزاری همایش‌ها در دستور کار قرار گرفت. برپایی غذاخوری رایگان و نیز بردن غذا به خانه‌ی کارگران، هم یاری‌های مالی، درمانی و فوری از جمله کارکردهای کمیسیون‌های ویژه بود.

انجمن شهر یا دوما‌ی شهر، به عنوان یک نهاد حکومتی، به برآورده سازی مواد غذایی گردن نهاد. به خواست شورا، دوما‌ی شهر، باید ساختمان‌هایی برای برگزاری نشست‌های شورای بیکاران آماده می‌گرداند. باید بودجه‌ای

برای برآورده سازی نیاز غیر کارگران، از جمله دانش جویان و روشن فکران انقلابی که گرفتار شده بودند، ویژه‌ی می‌یافت. کارگران، دوما‌ی شهر را به نشست پشت یک میز با شورای بیکاران وادار ساختند. در حالی که گردان‌های کارگری برای نگرانی نمایندگان خویش و ایستادگی در برابر باندهای آدم کش «صدهای سیاه» به دفاع می‌پرداختند، می‌بایستی در همان حال از دسیسه‌های دوما‌ی شهر که هر آینه با فراخوانی نیروهای انتظامی برای دستگیری و شناسایی فعالین شورا می‌پرداخت، ایستادگی می‌پرداختند.

شورای بیکاران تلاش‌های آگاهانه‌ای برای استوارگردانی هم بستگی و به پشتیبانی خواندن شاغلین به عمل آورد. و ایجاد کار برای بیکاران را با پیشنهاد پروژه‌هایی ضروری و شدنی روی میز گذارد.

نقش شوراهای در آن زمان آن چنان از اهمیت تعیین کننده‌ای برخوردار بود، که کادرهای پرولتاری حزب زیر نظر مستقیم لنین و حزب بلشویک رهنمود می‌گرفتند. سرگئی مالی شُف، پرولتار سازمان ده شورای بیکاران پترزبورگ، سال‌ها بعد در ارزیابی شورای بیکاران گفت: «می‌توانیم بگویم بسیاری از رهبران فعلی (۱۹۳۱) شوروی و صنعت شورایی، اولین درس عملی خود را از این کار گرفتند. مسایلی که هرگز تحت شرایط دیگری طرح نمی‌شد، برای نخستین بار به صورت مسایل عملی پرولتاریای سن پترزبورگ در آمد... کار همگانی به ما کمک کرد اتحاد پرولتاریا را در زمانی که ارتجاع، سیاه تر از هر زمان دیگر بود حفظ کنیم و آموزش انقلاب آن را به پیش ببریم. ما با ایجاد شورای بیکاران، اعتصابات موقتی را برگزار کردیم، که تجلی روحیه‌ی توده‌های پرولتاری بود و آگاهی طبقاتی آن را فرا می‌رویانید.» (۱۳)

شورای بیکاران در سن پترزبورگ، ۱۹۰۶، در آن هنگام که سرکوب اوج گرفت، پنهان گردید. در واقع، شوراهای در میان طبقه‌ی کارگر مخفی شدند.

شوراهای کارگری سال ۱۹۱۷، که حکومت تزاری و حکومت موقت کرنسکی را واژگون ساختند، یک شبه زاده نشدند. این نهادهای طبقاتی، تکامل و دگرسانی‌های نهادهایی مانند کمیته‌های اعتصاب و کمیسیون‌های مستقل و مورد اعتماد کارگران بودند، که در یک واکنش طبقاتی و خودجوش سزاواری خویش را در کارکرد مبارزاتی نشان داده و به سنجش گذارده بودند. شوراهای از هیچ حزب

و گروهی دستور نمی‌گرفتند و کادرهای بلشویک، با رهنمودهای حزبی خود، تنها نقش پیشنهاد دهنده داشتند.

اعتصابات کارگری به ویژه در سال‌های خفقان پس از سلطه‌ی دوباره‌ی تزار در سال‌های ۱۹۰۷ تا انقلاب ۱۹۱۷، نه از سوی اتحادیه‌ها، بلکه با سازمان دهی کمیته‌های مخفی اعتصاب که ساز و کاری شورآگرایانه داشتند، شکل می‌گرفتند. در دوران گذار فروپاشی تزاریسم و دولت موقت بورژوازی کرنسکی (یازدهم ژوئن ۱۹۱۷)، درماندگی اتحادیه‌های کارگری را از زبان نمایندگی اتحادیه، رابستوف، می‌شنویم: «این خصلت نماست که نود و نه درصد دعاها بدون اطلاع سازمان‌های اتحادیه‌ها به وجود آمده و ادامه می‌یابد.» (۱۴)

هر چند شمار زیادی از شوراهای کارگری تا آستانه‌ی انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ زیر رهبری نمایندگی منشویکی، با شعار مبارزه با «استبداد»، عملاً در برابر این ساختار سیاسی پیشاسرمایه داری با بورژوازی صنعتی هم راستا می‌گردیدند، اما این پارادیم دیری نپایید. دست کشیدن از خواست هشت ساعت کار و پایان دادن به اعتصاب در سال ۱۹۱۷، دو مورد مهمی بودند که به وسیله‌ی منشویسم و از تریبون شوراها بر کارگران پذیرانده شد. و به همین سبب شعار «قدرت به دست شوراها» از سوی بلشویک‌ها، برای برهه‌ای کوتاه بی‌پاسخ ماند. شوراهایی که در آن شرایط دارای بار ایدئولوژیک و سازش کارانه‌ی منشویکی بودند، گسترشی چشم‌گیر داشتند. در این برهه، کمیته‌های کارخانه بر خلاف شوراهای این چینی، رادیکال‌تر و مستقل از احزاب (به ویژه منشویک‌ها) تا تسلیح کارگران و تشکیل میلیس کارگری پیش رفتند.

لنین، هشیارانه این پویا را دریافت. کمیته‌های کارگری با خاصه‌ی شورآگرایانه و در پروسه‌ی خودآگاهی، کنترل کارگری را عملاً برقرار ساختند. در دوران چند ماهه‌ی پس از سرنگونی تزاریسم و جای‌گزینی حکومت موقت کرنسکی، به موازات شوراها، اتحادیه‌های کارگری هم وجود داشتند و حتا با نزدیک شدن روزهای اکتبر، اتحادیه‌ها که زیر مجموعه‌های سازمان‌های سیاسی راست و میانه به شمار می‌آمدند، به این تلاش دست یازیدند تا کمیته‌های کارخانه را به زیرساختارهای خود تبدیل سازند. در واقع، سلول‌های محلی اتحادیه‌ها، هدف اتحادیه‌های کارگری بودند. در گفت

و گوه‌های داغ روزهای انقلاب ۱۹۱۷، در خارکوف، یکی از نمایندگان «مجمع عمومی الکتریسیته» ماهیت اتحادیه‌ها را این گونه بیان نمود: «کشتی اتحادیه‌ها در سراسر دنیا شکسته است، آن‌جا نیز که هنوز وجود دارند، ما را فقط از مبارزه باز می‌دارند. اگر اتحادیه‌ها بخواهند کمیته‌های کارخانه را به اطاعت از خود بکشانند، ما می‌گوییم: دست‌تان کوتاه، ما راه شما را نمی‌رویم. مبارزه با سرمایه باید تا پایان کار پیش برده شود.» (۱۵)

نماینده‌ی دیگری از «مجمع عمومی الکتریسیته» در کنفرانس دوم کمیته‌های کارخانه‌ی خارکوف در دمامد انقلاب اکتبر چنین گفت: «کمیته‌های کارخانه وضع کارگران را بهبود می‌بخشند، بر عکس اتحادیه‌ی کارگران فلز برای کارگران هیچ کاری نکرده است. کمیته‌ی کارخانه یک نیروی زنده است؛ بر عکس در مورد اتحادیه‌ها، فقط در حد شکل در جا زده‌ایم. انسان نباید جنبش را فدای شکل بکند. کارگران فلز در کمیته‌های کارخانه، سازمان یافته‌اند. کمیته‌ها ماندگارتر می‌باشند. باید از آن‌ها پشتیبانی کرد.» (۱۶) و کارگر دیگری از کارخانه‌ی لوکوموتیو سازی فریاد کشید: «اتحادیه‌ها فرزندان بورژوازی هستند.»

در هنگامی که شورای پتروگراد به بلشویک‌ها رای داد، به قیام انقلابی کارگران چراغ سبز داده شد. حکومت موقت، محکوم به شکست بود. کنگره‌ی شوراهای سراسری، فرمان خیزش را با اراده‌ی کارگران سازمان یافته در شوراهای انقلاب و پایان یابی حکومت سرمایه داران نوید می‌بخشید. کنگره خواست و اراده‌ی کارگران را برای انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ اعلام نمود. در آغاز انقلاب اکتبر بود، که

شوراهای نمایندگی کارگران به شوراهای نمایندگی کارگران و سربازان دگرگون گشتند و با پیوستن دیگر بخش‌های اجتماعی به سازمان‌های توده‌ای و غیر طبقاتی دگرساز شدند. شورای کارگری پتروگراد، که بر استقلال خویش و کنترل کارگری به وسیله‌ی شوراها پای می‌فشرد، در برابر شرایط آن روزگار و اشتباهات فاجعه بار رهبران حزب بلشویک تار و مار شد.

انقلاب اکتبر در روسیه در حالی که به جنگ داخلی و محاصره‌ی خارجی از سوی امپریالیست‌ها دست به گریبان بود، با دو گونه سازمان کارگری پیوند داشت: نخست، شوراهای کارگری که اینک پیرو و وابسته به حزب حاکم بودند و یا می‌بایستی از حزب دستور می‌گرفتند و در واقع، نهادهای دولتی به شمار می‌آمدند. شوراهای «حکومت حزبی»، نه تنها کارگران، که دیگر لایه‌های طبقاتی و اجتماعی را نیز در بر می‌گرفتند. اتحادیه‌های کارگری دومین ساختار نهادهای کارگری بودند، که در پی انقلاب اکتبر ۱۹۱۷، نه به روش و ساختار و وظایف اتحادیه‌های سنتی، بلکه با ساختار و راه کاری نوین، با جلوه‌ی کمیته‌های تولید و توزیع، به کنترل کارگری در همه‌ی امور چشم داشتند. ویژگی اتحادیه‌های مورد نظر اپوزیسیون کارگری درون حزب بلشویک، استقلال از حزب و دولت بود. اپوزیسیون کارگری به رهبری انقلابیونی مانند کولنتای در حزب بلشویک، مدافع اتحادیه با ساختار و وظایف نوین بود. با سرکوب شوراهای کارگری در پتروگراد و شورای ملوانان در کرونتاد از سوی حزب، اپوزیسیون کارگری خود را مدافع سرسخت آن بخش از خواست‌های طبقاتی و انقلابی



شوراهای پتروگراد می‌دانست. تروتسکی به عنوان کمیساریای جنگ، آزمون نظامی کردن تولید را در کارخانه خواستار بود. سیستم نظامی تولید تروتسکی، راهبرد بهره‌وری و افزایش تولید را در شرایط جنگ داخلی و مقابله با ضد انقلاب پیشنهاد می‌کرد و پروژه‌ی خودمختاری اتحادیه‌ی کارگری اپوزیسیون کارگری را حذف می‌نمود. اتحادیه می‌بایست سر به فرمان حزب بگذارد و از دولت و حزب بلشویک فرمان گیرد. اتحادیه‌ها آن‌گاه رسمیت می‌یافتند، که «سازمان ده دیسپلین کار شوند»، چیزی که تروتسکی در کتاب تازه‌ی خود «تروریسم و کمونیسم» نوشت: «دولت جوان سوسیالیستی نیازمند آن است، که اتحادیه‌های صنفی نه برای مبارزه به منظور بهبود شرایط کار، که مجموعاً از جمله وظایف سازمان‌های اجتماعی و دولتی است، بلکه طبقه‌ی کارگر را سازمان دهی کند و برای سرنوشت تولید، آموزش دهی، دیسپلین، توزیع، گروه بندی و کاتاکوری‌های معینی را در چشم داشت دارا باشد و برای دوره و زمانی ثابت، کارگران مشخصی را در پست‌های معینی بگمارد. در یک کلمه، اتحادیه دست در دست دولت بگذارد تا به منظور راهبری کارگران در یک شبکه‌ی پلان اقتصادی، آئورته‌ی خویش را به کار برند.» (۱۷)

اتحادیه‌ای که دست در دست دولت بگذارد، حتا دولت کارگری، دیگر اتحادیه‌ی مستقل نیست. سرنوشت چنین اتحادیه‌ای، به دست نخبگان حزبی شماره می‌خورد و کارگران غیر حزبی، بی اختیار و بی اراده، در نقش سیاهی لشکر می‌نشینند. اعضای آگاه و فداکار حزب کمونیست روسیه و رهبران اپوزیسیون کارگری حزب بر این حقیقت بودند. اتحادیه‌ها خواهان کنترل کارگری و پیش برد سیستم کالجی (آکادمیکی) رهبری جمعی پلان اقتصادی بودند و مخالف پروژه‌ی مدیریت انفرادی و رهبری کارشناسان دیگر طبقات. حزب به این راه می‌رفت، راه «کارشناسانه سالاری». «کارشناسانه سالاری» آزمونی بود که به صلاح و مصلحت انقلاب پنداشته می‌شد. در کنگره‌ی نهم، مارس و آوریل ۱۹۲۰، تروتسکی نظامی نمودن کار را پی می‌گیرد. مدیریت فردی، تابلوریسم و برقراری پاداش، برانگیزاننده‌های کار پیشنهاد می‌شود تا کارگران نمونه و کاراً را دل گرم سازند. اتحادیه‌ها به وعده‌ی قانون اساسی شوروی «عالی‌ترین مرجع بدنه‌ی سیاسی تمامی اقتصاد خواهند بود»؛ یعنی که کارگران هم کنترل

کننده و هم مجریان تولید و مناسبات‌اند؛ یعنی که پیش برد و برقراری کنترل کارگری بر اقتصاد و سیاست. دسامبر ۱۹۲۰، رهبری اتحادیه نزدیک‌ترین شتافت. تومسکی که در شمار نرم‌ترین نمایندگان اپوزیسیون کارگری بود، با شکواییه‌ای دردناک اعلام خطر نمود، که با این روند نظامی سازی و برقراری سیستم کارشناس سالاری، گسست بی چون و چرای پیوند بین حزب و اتحادیه قطعی است. لنین تصدیق می‌کرد، که نظامی سازی تولید به معنای فرویزی رژیم است. لنین این هشدار را شنید و بر همین نظر ایستاد: «من بر اینم، که این روش (یعنی سیاست اتحادیه‌ای حزب) از بن دچار تناقض شده است، و این که رفیق تروتسکی با آن سیاست «تکان» علیه رفیق تومسکی، سراسر دچار اشتباه بود. برای این که حتا اگر سیاست «تکان» تا حدودی به وسیله‌ی وظایف و روش‌های نو توجیه شوند... نمی‌توان در لحظه و واقعیت کنونی آن را تحمیل نمود، زیرا که در بردارنده‌ی یک شکاف می‌باشد.» (۱۸)

اپوزیسیون کارگری به عنوان مدافع «اتحادیه‌های کارگری» به مانند نهادی مستقل و طبقاتی، در ماه مه ۱۹۲۰ با اعلام نظامی ساختن تولید از سوی تروتسکی در آستانه‌ی هجوم قرار گرفت. در بخشی از یک ارزیابی در مورد «فروپاشی حزب بلشویک» (۱۹) چنین می‌خوانیم: «واکنش لنین چنین بود که «حتا بهترین کمونیست‌ها در مقایسه با فروشندگان میانه‌ی تزاری در رابطه با داد و ستد، و در رابطه با مدیریت و اداره‌ی اقتصاد، نا کارآ بودند.» (۲۰)

برای جبران این ناکارایی بایستی از کارشناسان یاری خواسته می‌شد. کارگران از کارشناسان بایستی چگونگی راه اندازی کارخانه‌ها، راه آهن و اداره‌ها را فرا گیرند. آنان بایستی خود را منضبط سازند، تا در مواردی که مهارتی ندارند مداخله نکنند، که کم‌تر به کارشناسان فرمان دهند، و نسبت به پاره‌ای رفتارهای آنان فروتنی بیش تری داشته باشند. لنین بر مواردی که می‌بایستی نسبت به آن‌ها فروتنی نشان داده می‌شد، پافشاری زیادی داشت. کوتاه ترین و بلندترین آن چنین بود: «ما به کمونیست‌ها با تمامی کیفیت‌های والای شان آن چنان شغل‌های کاربردی اجرایی واگذار کرده‌ایم، که یک سره نامناسب آن‌ها هستند.» (۲۱)

لنین در آوریل سال ۱۹۲۲ به کنگره‌ی یازدهم حزب گفت: «حقیقت ساده و سراسر موضوع این بود که در نود و نه مورد از صد

مورد، کمونیست‌های مسئول مناسب کاری که اکنون به آن مشغولند و باید مناسب آن باشند، نیستند؛ آنان در انجام وظایف شان ناتوان مانده‌اند و این که می‌بایستی بنشینند و یاد بگیرند.» (۲۲)

«نبود فرهنگ، دلیل پایه‌ای چنین وضعیتی بود. از قدرت سیاسی فراوان» (۲۳) و از «هوش مندی بی کرانی برای سازمان دهی ترها، احکام و منشورها برخوردارند، اما این استعدادهای سال خورده شده‌اند. آن‌ها به دوران سپری شده پیوند دارند و حتا پشتوانه‌ی برخوردار از قدرت سیاسی، تضمین بسنده‌ای برای بقا به شمار نمی‌آید.» واپس افتادگی فرهنگی کمونیست‌ها، پاشنه‌ی آشیل آنان گردیده بود. فرهنگ کهنه، تیره روزی و فقر زدگی به آن گونه که بود، به گونه‌ای بی کران بالادست مقامات رسمی کمونیستی قرار داشت. پیامد آن، شمار زیادی از مدیران رژیم کهنه، در دستگاه‌های دولت شورایی بازگزینی شدند. چنین رخ دادی، با دیدگاه «ضرورت» لنین، استفاده از کمیاب‌ترین استعداد و تجربه‌ی قابل دسترس و جاری نمودن آن در خدمت ساختن پایه‌ای برای پیش برد سوسیالیسم، به هنگام دیکتاتوری پرولتاریا، هم خوان بود. به بیان دیگر، تا زمانی که کارشناسان به صورت استوار و محکم رهبری می‌شدند، بنا به برنامه‌ی ویژه زیر فرمان حزب و به وسیله‌ی دولت پرولتری و حزب در حال گسترش آن کارکرد داشتند، خطری ایجاد نمی‌کردند. آنان، در واقع، در روند گذار بازسازی صنعتی و دستگاه دولتی نیز ضرورتی حیاتی به شمار می‌آمدند. در سال ۱۹۲۲، لنین به این نتیجه رسیده بود که به خاطر برتری فرهنگی کارشناسان تزاری، الگوی پیوند بین آن‌ها و حکومت و حزب در عمل، وارونه گردیده است. لنین، افزود، که «کمونیست‌ها در حال رهبری کردن نیستند، آنان در حال رهبری شدن بوده‌اند.» (۲۴)

«کمونیست‌های مسئول اتحاد جماهیر شوروی و حزب کمونیست روسیه، در می‌یابند که نمی‌توانند مدیریت کنند، که تنها پنداری از رهبری کردن دارند، اما در عمل رهبری می‌شده‌اند. اگر آنان این را دریابند، البته فرا می‌گیرند که بازرگانی را خواهند آموخت. اما شخص بایستی برای آموختن چنین نیازی مطالعه کند و مردم ما این کار را نمی‌کنند. آنان چپ و راست فرمان می‌پراکنند، اما نسبت به آن چه می‌خواستند، نتیجه یک سره چیز دیگری است.» (۲۵)

اتحادیه های کارگری در سالهای نخستین پیروزی انقلاب اکتبر، به تمامی نقشی دگرگون تر از نقش اتحادیه های صنفی در کشورهای سرمایه داری داشتند؛ اتحادیه های کارگری در شوروی، خواهان اداره امور به دست کارگران بود. کمیته های کارخانه الگوی چنین خودگردانی در تولید به شمار می آمدند. خودگردانی تا سطح قدرت سیاسی باید گسترش می یافت. اکثریت کمیته های مرکزی حزب، خواهان جذب این نهاد خودپوی توده های کارگران در ماشین دولتی حزب بلشویک بودند. اتحادیه در برگیرنده نهاد های طبقاتی جمعی تمامی طبقه های کارگر در لوکوموتیو حزبی نمی گنجید. در حالی که لنین وظایف پرنسپیی برای اتحادیه ها در دل داشت، تا «مبارزه با انحرافات بوروکراسی دستگاه های شورایی، نگرهبانی از دل بستگی های روحی و مادی انسان های کارگر، در راه ها و ابزاری غیر قابل دسترس دستگاه ها و غیره...» (۲۶) مدیریت فردی، کارشناسان و فن گرایان غیر کارگری را در بر می گرفت و نه کارگران را؛ هر چند در ماهیت چندان توفیری نداشت، زیرا که خرد و خودگردانی شورایی را در کارکرد، زیر گرفته بود.

کولنتای، وفادار به تزه های آوریل لنین، یکی از مورد اعتمادترین پیش تازان کمونیسم شورایی و هوش مند انقلاب اکتبر، منشور اپوزیسیون کارگری را نشر داد. کولنتای نماینده ی پرولتاریای آگاه، سیاست دفتر سیاسی حزب بلشویک را زیر پرسش گرفت: به باور این زن اندیش مند، «سیستم مدیریت خیره سالار» و «عقلایی گرایی» تولید کارشناسی، تهدیدگر حذف گردش امور به شیوه ی کالجی و کنترل کارگری بود و سهم ناکترین تهدید علیه آگاهی پرولتاریا و سازمان پرولتری و تهدیدی برای نابودی سوسیالیسم در روسیه به شمار می آمد. کولنتای بر آن بود، که هیچ کدام از راه کارهای پیشنهادی تروتسکی و لنین بر پایه ی «عقلایی گردانی» تولید به بهره وری و ایستادگی در برابر ضد انقلاب و بحران و جنگ داخلی و نمی انجامند، بلکه به فروکاهی انگیزه و شوق در میان توده های کارگر گره می خورد، کارگران را پاسیو و منفعل می سازد و اعتماد به حزب از دست می رود. این روند به فرازایی کارشناسان بوروکرات و مدیران غیر تولیدگر یاری می رساند، نه به خود گردانی کارگری. «برخی از سوم شخص ها، سرنوشته کارگر را شماره می زنند، این یعنی

چکیده ی تمامی بوروکراسی» (۲۷) برای مخالفین این برداشت، ذوب شدن اتحادیه ها در حزب، پیشنهادی عقلایی بود. می گفتند: «بباید به حزب یاری رسانید، تا بوروکراسی را از ریشه برکنند!» از دید کولنتای ها، بوروکراسی موضوعی ماورایی و «روح» گونه نبود؛ بوروکراسی آن چیزی بود که حزب و حاکمیت شورایی را از دوری گزینی از خودپویی پرولتاریا هل می داد. در حالی که طبقه ی کارگر برای خودپویی و سر و سامان دهی به خودگردانی خویش پرداخته بود، سر و کله بوروکرات ها و خبره گان پیدا شد و با چماق قانون و قاعده و نظام نامه، کارگران را با بخش نامه و فرمان های حزبی پخش و دور ساختند. کولنتای نتیجه گرفت: «درست از همین روی، این (راه کار) نافی مستقیم خودپویی توده ای می باشد.» (۲۸)

خودپویی جمعی کارگری، به یاری نهادهای سیاسی طبقاتی خویش (شوراها، اتحادیه های کارگری) پادزهر کشنده ی بوروکراسی بود؛ زیرا که طبقه ی کارگر، آفریدگار ارزش های مادی است و اندیشه ی کار، آفریدگار اندیشه ی انسان نوعی. تنها طبقه ی کارگر است، که شوق بی پایانی به ساختمان جامعه ی سوسیالیستی دارد. تنها طبقه ی کارگر خودآگاه بوده و می باشد، که می توانست و می تواند با خودپویی خویش و ابتکار، و با آزمون و خطا، اشتباهات خود را در گام های سوسیالیستی بزاید و جامعه را مدیریت کند. این همان بیان لنینی بود، که کولنتای پیش روی لنین می نهاد: «غیر ممکن است، که کمونیسم را مقرر داشت. کمونیسم تنها آفریده می شود. شاید در روند و پژوهش های پراتیک و در خطاها. اما تنها و تنها در نیروی آفریننده ی خود طبقه ی کارگر.» (۲۹)

طبقه ی کارگر آگاه و سازمان یافته در نهادهای سیاسی و طبقاتی خود، در «آموزش گاه های کمونیسم»، «تدبیرگران و آفرینندگان اقتصاد کمونیستی» (۳۰) می باشند. با تنیدگی بوروکراسی، سلطه ی دوباره ی سرمایه داری بر دولت و چیرگی بر حزب کمونیست برقرار می شد. این هشدار اپوزیسیون کارگری در سال های ۱۹۲۰ بود، منشور اپوزیسیون کارگری در این جمع بندی هشدار داده بود: «یا پیوند به خودپویی کارگری یا بسته شدن به بوروکراسی سراسر ورم کرده و فروپاشی (دژراسیون) حزب و تمامی رژیم.»

منشور پرولتاریای آگاه بر آن بود، که خودپویی بدون آزادی اندیشه و عقیده نمی تواند وجود داشته باشد. «خودپویی نه تنها در شوق و عمل

و کار، بلکه هم چنین در اندیشه ی مستقل باید بروز یابد. ما به فعالیت طبقه آزادی نمی دهیم، از انتقاد هراسانیم، پیوند با توده ها را ایست داده ایم، در حالی که بوروکراسی را با خود هم راه داریم. از این روست که اپوزیسیون کارگری، بوروکراسی را دشمن می شمارد؛ شلاق ما بزرگ ترین تهدید موجودیت آینده ی حزب کمونیست است. برای آن که بوروکراتیزم در حال گسترش در شوروی را دور سازیم، بایستی نخست، خود حزب را از تمامی بوروکراسی رهایی دهیم...» (۳۱)

اپوزیسیون کارگری در حزب بلشویک، راه حل جلوگیری از فروپاشی حزب، دولت و انقلاب کارگری را این گونه پیش روی می گذارد:

- ۱- بازگشت به پرنسپ برگماری در تمامی مراحل با پایان دهی به بوروکراسی، با آن چنان ساختاری که تمامی مامورین مسؤل پاسخ گویی به توده ها باشند؛
 - ۲- ایجاد همه گیر شدن گسترده در حزب. توجه بیش تر نمودن به صدای کارگران معمولی... برقراری آزادی عقیده و بیان (برخوردار از حق نه تنها انتقاد آزادانه در گفت و گوها، بلکه اختصاص بودجه و امکانات به انتشار ادبیات پیشنهادی به وسیله ی دیگر فراکسیون های حزبی)؛
 - ۳- فراتر از این، حزب را حزب کارگران بسازیم. با برقراری محدودیت هم زمان برای کسانی که اداره ها را پر می کنند، هم در حزب و هم در دستگاه های شورایی» (۳۲)
- ۱- ماه مارس ۱۹۲۱ شورای کرونشاد به پا خاست و «تمامی قدرت به دست شوراها و نه احزاب» را شعار داد. منشور ملوانان شورای کرونشاد، که خود را «کموناردها» می خواندند، در هم بستگی با کارگران شورای پتروگراد، تداوم انقلاب را فریاد می کشید:
 - ۱- برگزاری برگماری نوین شوراها. شوراها کنونی دیگر خواست های کارگران و بزرگان را بیان نمی کنند. گزینش تازه، باید با برگه های رای مخفی انجام گیرد و با یک دوره ی تبلیغات انتخاباتی آغاز شود؛
 - ۲- آزادی بیان و مطبوعات برای کارگران و بزرگان، برای آنارشیست ها و احزاب چپ سوسیالیست؛
 - ۳- حق گردهمایی، آزادی اتحادیه ها و سازمان بزرگان؛
 - ۴- سازمان دهی حداکثر تا دهم مارس

تونل اداری و حاکمیت حزب واژگونه پرورش یافتند. انقلاب اکتبر به سوسیالیسم و مناسبات سوسیالیستی پیوند نخورد.

شوراهای انقلابی در آلمان

آلمان در اوج خیزش و شکوفایی جنبش کارگری با پیوهی کمونیسم - شورایی سال ۱۹۱۹ قرار داشت. روزا لوگزامبورگ، این زن انقلابی و از رهبران جنبش سوسیالیستی کارگری آلمان، در بیانیه‌ای کوتاه خواست‌های «اتحادیه‌ی اسپارتاکوس»، که از سوسیال دموکرات‌ها جدا شده و به سمت پرولتاریای انقلابی سکان گرفته، را باز می‌گشاید. روزا لوگزامبورگ خواست شوراگرایانه پرولتاریایی که امید بخش انقلاب کارگری روسیه بود را این گونه فرموله می‌کند:

اتحادیه‌ی اسپارتاکوس چه می‌خواهد؟
در زمینه‌ی اجتماعی:

- ۱- از بین بردن دولت‌های کوچک؛ ایجاد جمهوری سوسیالیستی متحدهی آلمان؛
- ۲- انحلال همه‌ی پارلمان‌ها، انجمن‌های محلی، و جایگزین نمودن کارها به دست شوراهای کارگران و سربازان و نیز توسط کمیته‌ها و دیگر ارگان‌های آن‌ها؛
- ۳- انتخاب شوراهای کارگری در سراسر آلمان به وسیله‌ی زنان و مردان شایسته در شهرها و روستاها، در کارخانه‌ها و نیز گزینش شوراهای سربازان در رسته‌ها بدون شرکت افسران و وادادگان؛ و نیز حق برکناری نمایندگان در هر زمان؛
- ۴- انتخاب نمایندگان شوراهای کارگران و سربازان در سراسر (سرزمین) رایش جهت شورای مرکزی کارگران و سربازان، که وظیفه‌ی انتخاب شورای اجراییه به عنوان بالاترین ارگان قوه‌ی قانون گذاری و مجریه به عهده‌ی آن است؛
- ۵- نشست شورای مرکزی، با گزینش نوین نمایندگان، جهت کنترل همیشگی کارکرد شورای اجرایی و ایجاد پیوندی زنده بین توده‌ی شوراهای کارگران و سربازان در رایش و بالاترین مرجع دولتی آن، که به طور موقت هر سه ماه یک بار باید برگزار گردد. حق برکناری نمایندگان توسط شورای‌های محلی سربازان و کارگران در هر زمان و جایگزین نمودن آنان در شورای مرکزی در صورت عدم اجرای خواسته‌های آنان. حق شورای اجرایی در برگماری یا برکناری و نیز



«قدرت به دست شوراهای و نه در دست احزاب»، شعار کرونشتاد‌ها و شورای کارگری پتروگراد بود. اپوزیسیون کارگری برای نجات انقلاب کارگری به آخرین تلاش‌های خود دست زده بود. واکنش حزب کمونیست، واکنشی خشن و کوبنده بود. خواست‌های شورایی، «دسیسه‌ی گارد سفیدی‌ها خوانده شد. به مدت یازده روز دژ شورای کرونشتاد ایستادگی کرد. لنین در گزارش به کنگره‌ی دهم حزب کمونیست گفت: «آزمون کرونشتاد، ثابت می‌کند که در آن جا نه گاردهای سفید خواهانی دارند، نه دولت ما. چیز دیگری غیر از این نیست.» (۳۴)

از همین روی، با متمرکز شدن قدرت در دست کمیته‌ی مرکزی حزب بلشویک، ساختار حکومت اقلیتی به نام حزب کمونیست فراهم آمد. یا بوروکراسی یا خودپویی و خرد جمعی کارگران شورایی. در این کشاکش، بوروکراسی چیره شد. اپوزیسیون کارگری ممنوع اعلام گردید. و قطع نامه‌ی کنگره دهم حزب مقرر داشت، که حزب باید متحد و یک پارچه بدون فراکسیون، به جای طبقه‌ی کارگر، به دولت تبدیل شود. تمامی گروه‌ها و فراکسیون‌های درون حزبی «سازمان یافته بر مبنای منشور و غیره...» (۳۵) منسوخ گردیدند. «آنانی که بدون قید و شرط، این قرار کنگره را رعایت نمایند، می‌بایستی بی درنگ اخراج شوند.» (۳۶)

کمیته‌ی مرکزی حزب و در راس آن، دبیر کل که خود را چکیده‌ی پرنسپ و آگاهی پرولتاریا می‌دانست، «ولی امر» گونه سرنوشت طبقه‌ی کارگر و تمامی آنانی که نقشی در تولید داشتند را شماره زد. «سوسیالیسم دولتی» و سرانی مانند استالین، خروشچف، گورباچف، یلتسین و پوتین از درون همین

۱۹۲۱ کنفرانس کارگران غیر حزبی، ملوانان و سربازان پتروگراد، کرونشتاد، و نواحی پتروگراد؛

۵- آزادی تمام زندانیان سیاسی احزاب سوسیالیست و تمامی کارگران و برزگران بازداشتی، ملوانان و سربازان وابسته به طبقه‌ی کارگر و سازمان‌های دهقانی؛

۶- گزینش کمیسیونی برای بررسی پرونده‌ها و بازداشت شدگان در زندان‌ها و اردوگاه‌ها؛

۷- پایان دادن به گروه بندی‌های سیاسی در نیروهای مسلح. هیچ حزب سیاسی نبایستی برای تبلیغات ایده‌های خویش از حق ویژه برخوردار باشد یا از یارانه‌های دولتی برای این منظور برخوردار گردد؛

۸- پایان دهی بی درنگ به جداسازی‌های میلیسی برپا شده بین شهر و روستا؛

۹- برابرسازی جیره برای همه‌ی کارگران به جز آنانی که به کارهای خطرناک و کارهایی که برای سلامتی آنان زیان آور هستند، می‌پردازند؛

۱۰- پایان دهی به رسته‌های رو در روی درون حزب، در گروه بندی‌های مسلح و به گاردهای کارخانه و مراکز صنعتی؛

۱۱- تضمین آزادی عمل دهقانان در زمین خویش و حق برخورداری از وام، برقراری خودگرانی آن امور به وسیله‌ی خود آنان و نه به وسیله‌ی استخدام کارگر؛

۱۲- ما خواهان برپایی گروه‌های کنترل کارگری در پخش هستیم؛

۱۳- ما بر آنیم تا مقرر گردد، که تولیدات دستی به رسمیت شناخته شده، اما به گونه‌ای که کارگر مزدی مورد استفاده قرار نگیرد؛» (۳۳)

اداره‌های مرکزی رایش و کارمندان؛
 ۶- از بین بردن همه‌ی تفاوت‌های رسته‌ای، امتیازها و عنوان‌ها؛ برابری کامل حقوقی و اجتماعی زن و مرد؛
 ۷- قوانین قاطع اجتماعی، کاهش مدت زمان کار جهت از بین بردن بیکاری با در نظر گرفتن کم توانی جسمانی کارگران در اثر جنگ جهانی، حداکثر شش ساعت روزانه کار؛
 ۸- دگرگونی فوری و بنیادین وضع خوراک، مسکن، بهداشت و آموزش و پرورش بر بنیاد ماهیت انقلاب پرولتری؛

فواست‌های مبرم اقتصادی

۱- سلب مالکیت از همه‌ی درآمد‌ها و ثروت‌های خاندان سلطنتی به سود جامعه؛
 ۲- لغو بدهی‌های دولتی و خدماتی و نیز بدهی‌های جنگ به جز قراردادهایی که اندازه و میزان آن را شورای مرکزی کارگران و دهقانان معین می‌کند؛
 ۳- سلب مالکیت از همه‌ی واحدهای کشاورزی بزرگ و میانه، تشکیل هم یاری‌های کشاورزی سوسیالیستی زیر رهبری هم بسته در سراسر رایش. واحدهای کشاورزی کوچک دهقانی تا پیوستن اختیاری خویش به هم یاری‌های سوسیالیستی در مالکیت صاحبان آن باقی می‌ماند؛ سلب مالکیت از تمامی بانک‌ها، کانی‌ها، ذولب آهن و همه‌ی واحدهای بزرگ صنعتی و تجاری به دست جمهوری شوراهای سلب مالکیت از تمام دارایی‌ها از اندازه معینی که میزان آن به وسیله شورای مرکزی مشخص می‌گردد؛
 ۴- در دست گرفتن تمام وسایل آمد و شد همگانی به وسیله‌ی جمهوری شوراهای
 ۵- گزینش شوراهای کارخانه‌ای در همه‌ی کارخانه‌ها، که با موافقت شوراهای کارگران موظف به نظم مسایل درون کارخانه، تنظیم روابط کار، کنترل تولید، و سرانجام در دست گرفتن اداره‌ی کارخانه می‌باشند؛
 ۶- یک کمیسیون اعتصاب، که با تماس همیشگی با شوراهای کارخانه، جنبش اعتصابی را در سراسر آلمان از رهبری هم بسته، جهتی سوسیالیستی و پشتیبانی پیگیر توسط نیروهای سیاسی شورای کارگران و سربازان برخوردار گرداند؛

طبقه‌ی کارگر خیز برداشته به سوی دست یابی به قدرت سیاسی با سازمان یابی ضرورتاً تاریخی شوراهای کارگری، تمامی جناح‌های سرمایه - از ناسیونالیست‌ها گرفته، تا راست و میانه‌ی سوسیال دموکرات - را در برابر خویش یافت. گرایش‌های رنگارنگ سرمایه به هم پیوستند، تا با هجوم نظامی به سرکوب خونین کارگران پردازند. ضد انقلابیون، صدها تن از رهبران انقلابی جنبش کارگری - سوسیالیستی همانند روزا لوگزامبورگ و کارل لیبکنشت را ربوده و سر به نیست کرده و یا پیکرهای بی جان‌شان را در کانال آب افکندند؛ زیرا که اسپارتاکوسی‌ها بر آن بودند، که:

یکم: «سازمان شوراهای کارگران در عرصه‌ی سیاسی بر مبنای شوراهای کارگران محله‌ها قرار دارد. کنترل امور محله‌ها تا تصویب نهایی قانون اساسی شوراهای بر عهده‌ی شوراهای کارگران می‌باشد.»
 قدرت سیاسی، این گونه به دست شوراهای پویه‌ی خود مدیریتی تولید کنندگان راهبری می‌شود؛

دوم: «از شوراهای کارگری منطقه‌ای بر مبنای تقسیم بندی‌های حوزه، محله و استان، شوراهای حوزه، محله و استان برگزیده می‌شوند، که کنترل اداره‌های مربوطه به عهده‌ی آن‌هاست.»

سوم: «تمامی قدرت سیاسی در صلاحیت کنگره‌ی شوراهایی است، که متشکل از شوراهای کارگری می‌باشد. کنگره‌ی شوراهای دست کم هر سه ماه یک بار تشکیل می‌گردد، که شورای مرکزی را بر می‌گزیند، وزیران را برگزیده و کنترل می‌کند.» (۳۷)

* * *

توضیحات:

۱- مجموعه آثار مارکس و انگلس، جلد ششم، صفحه‌ی ۴۳۵؛
 ۲- «فقر فلسفه»، مارکس و انگلس، مجموعه آثار، جلد ششم؛
 ۳- لزوفسکی، «مارکس و اتحادیه‌های کارگری»، صفحه‌ی ۱۶، به نقل از «تاریخ سه انترناسیونال»، جلد نخست، فصل ششم، ویلیام فاستر؛
 ۴- مارکس، «مزد، بهاء، سود»؛
 ۵- منبع پیشین؛
 ۶- گزارش بانک جهانی در سال ۱۹۹۵، World Bank, op.cit. pp ۷۹-۸۰، داخل پرانتز از ماست؛

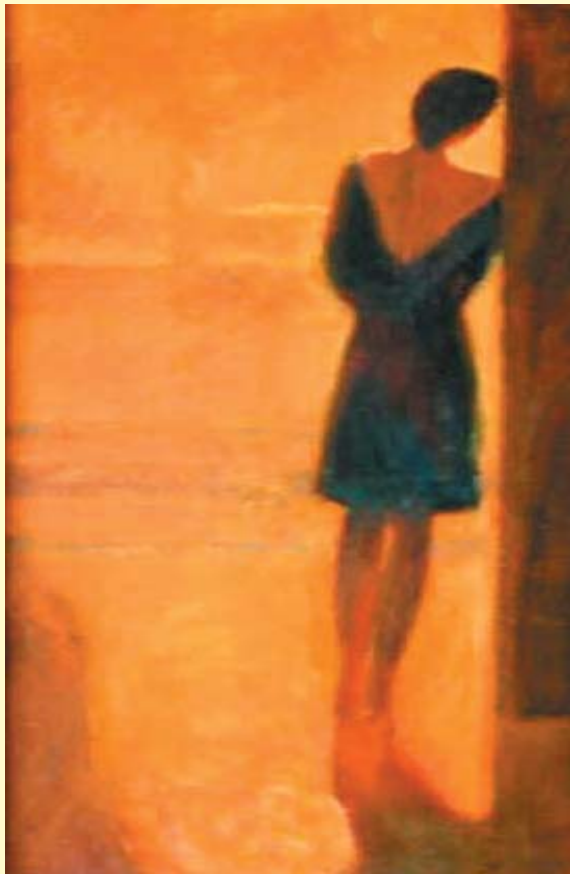
۷- منبع پیشین؛
 ۸- روزا لوگزامبورگ، «اصلاح یا انقلاب»، ترجمه‌ی اسدالله کشاوری، انتشارات آزاد مهر، تهران، سال ۱۳۸۱، صفحه‌ی ۴۲؛
 ۹- جلیل محمودی، «اتحادیه‌ها و موانع و محدودیت‌های قانونی اعتصاب در آلمان»، انجمن کارگران پناهنده و مهاجر ایرانی، تیر ماه ۱۳۷۱/ ژوئیه ۱۹۹۲؛
 ۱۰- مارکس، به نقل از لزوفسکی، «مارکس و اتحادیه‌های کارگری»، برگرفته از «تاریخ سه انترناسیونال»، فصل ششم، جلد نخست، ویلیام فاستر؛
 ۱۱- کمون، ارگان سیاسی - تئوریک شورای کار، شماره ۱۳، بهمن ماه ۱۳۷۶، نقش حزب کارگران برزیل از زبان رهبر آن لولا؛
 ۱۲- لنین، «چه باید کرد»، مجموعه آثار، جلد پنجم؛
 ۱۳- شورای بیکاران پتروگراد، سرگئی ماله شوف؛
 ۱۴- به نقل از کتاب «کمیته‌های کارخانه در انقلاب روسیه»، به کوشش شکوفا دشتستانی، شراره گرامی، کوهسار معین، نشر پژوهش کارگری، چاپ نخست، ۱۹۹۶، آلمان؛
 ۱۵- به نقل از پانکراتوا. آنا میخائیلونا پانکراتوا در سال ۱۹۱۹، در زمان دانش جویی به حزب بلشویک پیوست و به عنوان استاد علوم اجتماعی در دانش گاه مسکو، کتاب‌هایی پر ارزشی درباره‌ی تاریخ جنبش کارگری نوشت. وی در سال ۱۹۵۲ به عضویت کمیته‌ی مرکزی حزب در آمد و در سال ۱۹۵۷ در گذشت. برخی از کتاب‌های پانکراتوا درباره‌ی تاریخ جنبش کارگری از جمله به نام‌ترین بررسی‌های وی «شوراهای کارخانه در روسیه: مبارزه بر سر کارخانه‌ی سوسیالیستی» دچار سانسور استالینی گردید. کتاب نام برده در سال ۱۹۲۳ در مسکو به چاپ رسید، اما به لیست کتاب‌های ممنوعه پیوست و در زمان استالین در هیچ کدام از کشورهای بلوک شرق و نیز روسیه اجازه‌ی چاپ دوباره نیافت؛
 ۱۶- لنین، مجموعه آثار، جلد ۳۲، صفحه‌ی ۵۸؛
 ۱۷- تروتسکی، کتاب «تروریسم و کمونیسم»؛
 ۱۸- لنین، مجموعه آثار، جلد ۳۲، صفحه‌ی ۷۵، به وظایف و روش‌های نوین به تزه‌های تروتسکی درباره‌ی اتحادیه‌ی صنفی، ارائه داده شده به حزب، زیر این عنوان اشاره دارد؛
 ۱۹- نیل هاردینگ (برنده جایزه‌ی ایساک

- دویچر در سال ۲-۱۹۸۱)، فروپاشی حزب، کتاب «اندیشه‌ی سیاسی لنین»، چاپ سوم، ۱۹۸۶، جلد دوم، بخش چهاردهم، برگردان عباس منصوران؛
- ۲۰- مجموعه آثار لنین، جلد ۳۳، صفحه‌ی ۲۷۶؛
- ۲۱- مجموعه آثار لنین، جلد ۳۳، صفحه‌ی ۲۲۴؛
- ۲۲- مجموعه آثار لنین، جلد ۳۳، صفحه‌ی ۳۰۹؛
- ۲۳- مجموعه آثار لنین، جلد ۳۳، صفحه‌ی ۲۸۷؛
- ۲۴- مجموعه آثار لنین، جلد ۳۳، صفحه‌ی ۲۸۸؛
- ۲۵- مجموعه آثار لنین، جلد ۳۳، صفحه‌ی ۲۸۹؛
- ۲۶- مجموعه آثار لنین ج ۳۲، صفحه‌ی ۱۰۰؛
- ۲۷- آ. کولتای، «اپوزیسیون کارگری»، صفحه‌ی ۳۵، Reading n.d. Solidarity pamphlet
- ۲۸- مجموعه آثار لنین، جلد ۳۳، صفحه‌ی ۳۴؛
- ۲۹- مجموعه آثار لنین، جلد ۳۳، صفحه‌ی ۳۰؛
- ۳۰- مجموعه آثار لنین، جلد ۳۳، صفحه‌ی ۲۵؛
- ۳۱- مجموعه آثار لنین، جلد ۳۳، صفحه‌ی ۳۵-۳۶؛
- ۳۲- Vosmoi Vserossiikii Sezd Sovetov Rabochikh. (مسکو ۱۹۲۱)، صفحه‌ی ۳۲۴، به نقل از کمون تئوریک، شماره‌ی یک، ارگان شورایی (۱۹۱۹)؛
- شورای کار، خرداد ماه ۱۳۷۵؛
- ۳۳- به نقل از کتاب «کمیته‌های کارخانه در انقلاب روسیه»، به کوشش شکوفا دشتستانی، شراره گرامی و کوهسار معین، نشر پژوهش کارگری، چاپ نخست، ۱۹۹۶، آلمان؛
- ۳۴- مجموعه آثار لنین، ج ۳۲، صفحه‌ی ۱۸۳-۴؛
- ۳۵- مجموعه آثار لنین، ج ۳۲، صفحه‌ی ۲۴۳؛
- ۳۶- مجموعه آثار لنین، ج ۳۲، صفحه‌ی ۲۲۴؛ (این منابع همگی از کتاب نیل هاردینگ آورده شده‌اند.)
- ۳۷- رهنمودهای فراکسیون حزب مستقل سوسیال دموکراسی آلمان در کنگره‌ی دوم شوراهای جهت ساختمان نظام شورایی (۱۹۱۹)؛



شما محبوب زیبای مرا ندیده‌اید؟

یاکووس کامپانل لیس
برگردان: احمد شاملو



چه زیباست محبوب من
در جامه‌ی همه روزه‌ی فویش
با شانه‌ی کوپکی در مویش!
هیچ کس آگاه نبود که او این چنین زیباست.

ای دفتران آشویتس
ای دفتران دافو
شما محبوب زیبای مرا ندیده‌اید؟

در سفری بس دراز بدو برفوردیم
نه جامه‌ای بر تن داشت
نه شانه‌ای در موی.

چه زیباست محبوب من
که چشم و چراغ مادرش بود
و برادر سراپا غرق بوسه‌اش می‌کرد!
هیچ کس آگاه نبود که او این چنین زیباست.

ای دفتران ماوت هازن
ای دفتران بلزن
شما محبوب زیبای مرا ندیده‌اید؟
در میدان گاهی یخ زده بدو برفوردیم
شماره‌ی بر بازوی سپیدش داشت
و ستاره‌ی زردی در قلبش.